

قطعه ۲۶

صفحه ۴۶

این جا قطعه‌ای از بهشت است؛ نه با قلم که با دل باید نوشت...
حسین قدیانی



فهرست مطالب

۱. بیانیه شونصد و یکم آقای «چیز»..... ۲
۲. من مستأجر نیستم خانه‌ام «بیت رهبری» است..... ۳
۳. «میم» و «فا» به یکدیگر چه گفتند؟..... ۶
۴. بسته پیشنهادی آشتی ملی..... ۷
۵. تشکیل کمیته تحقیق و تفحص از جنگ نهروان..... ۸
۶. مخملباف پایان غم انگیز يك زندگی است..... ۹
۷. گفت‌وگوی پرحاشیه خبرنگار بی‌بی‌سی با عمر و عاص..... ۲۲
۸. میانه‌روی ابوموسی در برنامه ۹۰..... ۲۳
۹. موضوع انشا: میانه‌روی..... ۲۵
۱۰. تاکتیک‌های جنبش سبز..... ۲۶
۱۱. نامه سرگشاده ملانصرالدین به شیخ بی‌سواد..... ۲۷
۱۲. کروی بی از ۲۰ گرفت ۳..... ۲۹
۱۳. بعد از شهدا شما چند تا محافظ داشته‌اید؟!..... ۳۱
۱۴. افاضات شیخ بی‌سواد در جشن تولد نداخانم..... ۳۶
۱۵. شیخ، سرتا پا فایده است!..... ۳۸
۱۶. امسال خمینی زودتر می‌آید..... ۳۹
۱۷. سردار! حریف ما فتوشاپ نیست!..... ۴۱
۱۸. پشت کامیون..... ۴۵
۱۹. نه، من نیستم!..... ۴۵

۱. بیانیه شونصد و یکم آقای «چیز»

بسم‌الرحیم. سلام بر معاندین مظلوم و منافقین با‌اخلاص و درود بر محاربین فی‌سبیل‌الله، همان نمک به حرام‌های خداجو که سنگ یزید را صاف به سینه ملت کوبیدند و آن را انداختند گردن لباس شخصی‌ها. و سلام بر آشوبگران عزادار که در روز عاشورا مغازه‌های ملت را به آتش کشیدند تا ثابت کنند بعد از یزید، هستند دلسوزانی که راه حرمله و آن پست‌فطرت را ادامه دهند.

و درود بر نالوظی‌هایی که به بانک‌ها حمله کردند، بدان امید که اقساط عقب‌مانده مردم را از جیب خود بپردازند و در این راه مقدس از هیچ جنایتی دریغ نکردند و درود بر حرام‌لقمه‌هایی که خیمه عزاداری را بی‌هیچ چشم‌داشتی آتش زدند تا ملت بفهمد که در شام غریبان کربلا، وقتی خیمه‌ها را آتش زدند، چه جویری بود! همواره به اینجانب و آن‌جانب (شیخ بی‌سواد) و آن یکی جانب (مزدور اجانب) گفته می‌شد که چی؟ که اگر شما لال‌مانی بگیری و اطلاعیه ندهید، ملت به خیابان‌ها نمی‌آیند و ما اگر اطلاعیه هم بدهیم باز ملت به خیابان‌ها نمی‌آیند و نامردها وقتی هم که به خیابان می‌آیند، خواهان محاکمه ما هستند.

بنده به عنوان یک چیز کوچک از جنبش سبز با این نظر موافق نبودم و با نظر دیگری موافق بودم و با خودم همچنین می‌اندیشیدم که ما اگر در چارچوب همین قانون اساسی نتوانیم براندازی کنیم، پس اصلاً این زندگی به چه دردی می‌خورد و این در حالی است که نظام باید سعه‌صدر خود را بالا ببرد و اسرائیل را به آمریکا، آمریکا را به انگلیس، انگلیس را به معاند، معاند را به بدذات، بدذات را به بزغاله گوساله، بزغاله گوساله را به گوسفند شبیه‌سازی شده، گوسفند شبیه‌سازی شده را به اورانیوم غنی‌شده، اورانیوم غنی‌شده را به اورانیوم ۲۰ درصد، اورانیوم ۲۰ درصد را به منیزیم، منیزیم را به عناصر جدول مندلیف، عناصر جدول مندلیف را به عناصر دلسوز و عناصر دلسوز را به عناصر گازسوز تبدیل کند، نه اینکه حالا چون یک عده در روز عاشورا هتک‌حرمت کردند، اینها را بفرستد زندان، بلکه باید کار فرهنگی کرد و نباید از بلندگوهای رسمی به اینها بگوید بزغاله گوساله، بلکه این کار حتی‌المقدور از بلندگوهای غیررسمی صورت بگیرد بهتر است. چرا که طبق قرآن، کسانی که خر هستند و نمی‌فهمند، اینها از چارپایان هم بدترند و لامروت‌ها می‌توانند با شکل‌گیری شبکه وسیع اجتماعی که به صورت خودجوش، توسط منافقین سازماندهی می‌شود خطراتی را متوجه چیز بکنند که خدا از سر تقصیرات این خداجویان فتنه‌گر نگذرد. مشاهده فیلم‌های تکان‌دهنده عاشورا نشان می‌دهد که اولاً دیدن این فیلم‌ها برای کودکان و کسانی که بیماری‌های قلبی دارند درست نیست و ثانیاً اگر رسانه ملی یک جو انصاف داشت، برای تلطیف فضا «راز بقا» پخش می‌کرد نه اینکه این تصاویر را نشان بدهد.

گیرم که کربوبی را دستگیر کردید، لااقل شهرام جزایری را آزاد کنید که ۱- شیخ در زندان شهرام را ننتیغد، ۲- شهرام بتواند برای شیخ وثیقه جور کند، و من فکر می‌کنم به جای به زندان انداختن کربوبی، بهتر است به امور زیربنایی و سخت‌افزاری فکر کرد.

بنده به صراحت می‌گویم که وقتی سخنران به خرهای الاغی که در عاشورا فتنه کردند، گفت بزغاله گوساله، نباید بخش عظیمی از ملت که در راهپیمایی بودند، می‌خندیدند و این اصلاً درست نیست و سخنران به یک عده گفت، حزب‌الله و به یک عده گفت، حزب‌الشیطان. آیا چون آمریکا از ما حمایت می‌کند، ما آمریکایی هستیم!؟

و این در حالی است که اسرائیل هم از ما حمایت می‌کند و اتفاقاً اسرائیل بیشتر از آمریکا از ما حمایت می‌کند و این اوج مظلومیت ما را می‌رساند و نشان می‌دهد ما آمریکایی نیستیم بلکه ما دلسوزان نظام هستیم و اعتقادی هم به براندازی نداریم و این براندازان هستند که به ما لطف دارند و من اصلاً ابایی ندارم که یکی از منافقین مظلوم و بی‌ریایی باشم که بعد از انتخابات

بازداشت شده‌اند و در این باره البته کربوبی، صفای بیشتری نسبت به من و دیگر سران فتنه دارد. ما معتقد به تفسیر BBC از قرآن هستیم که آیه «الفتنه اشد من القتل» را خیلی خوشگل معنا کرد. جنبش سبز مخالف دروغ و موافق خالی‌بندی است. من علی‌ای حال چند راهکار دارم که در زیر می‌آید:

۱- قبلاً گفته بودم انتخابات باید ابطال شود، راستش چهارشنبه ملت را که دیدم، چیز شدم. لذا ما دولت را فعلاً قبول داریم اما دولت هم باید ما را قبول داشته باشد و مجلس و قوه قضائیه باید دوتایی بیفتند به جان دولت. ما هم هستیم.

۲- باید برای انتخابات یک قانون شفاف تدوین شود که از قبل پیروزی ما را در انتخابات تضمین کند. در این قانون هیچ وقت نباید تعداد آرای باطله از آرای کربوبی بیشتر باشد.

۳- زندانیان اعم از خفاش شب، پلنگ روز، زرافه دم غروب، بزغاله گوساله، قاتل دوچرخه‌سوار، منافق، آشوبگر و... باید آزاد باشند و علاوه بر این نظام باید تضمین بدهد که اگر این ذلیل‌مرده‌های خداجو، بازهم دست به ارتکاب جنایت زدند با آنها در نهایت احترام و با رعایت حقوق شهروندی برخورد کند.

۴- آزادی مطبوعات توقیف شده‌ای که به قصد تشویش اذهان عمومی، نشر اکاذیب کردند و بستن روزنامه‌هایی که شعارهای ملت در روز چهارشنبه را پوشش دادند.

۵- به رسمیت شناختن حقوق منافقین و عناصر فرصت‌طلب و استفاده از تجربیات محاربین خداجو در اداره کشور و میدان دادن به ناهلان خداجو و نامحرمان عزادار در مدیریت‌های میانی.

نوشته شده در چهارشنبه شانزدهم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۳:۴۴ توسط حسین قدیانی | بدون نظر |

۲. من مستأجر نیستم خانه‌ام «بیت رهبری» است

چهارشنبه / اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی / همان اتوبوسی بود که پدرم را برد جبهه / پلاک اتوبوس / ایران ۱۱ نبود / نه از آن قدیمی‌ها بود / نه از این لیزری‌ها / پلاک اتوبوس «BB-C068028H» بود / و پلاک پدرم در جبهه «AK-S022-91H» / من با همین اتوبوس / رفتم راهی سرزمین نور شدم و / بوسه زدم بر خاک کرخه نور / امسال عید / باز هم با همین اتوبوس می‌خواهم بروم جنوب / من هنوز هم سوار هوندا ۱۲۵ پدرم می‌شوم / پدرم روی همین موتور / موتور ضدانقلاب را در همین خیابان‌های تهران پایین آورد / ۲۰۰ کلاhek هسته‌ای اسرائیل / حریف هوندا ۱۲۵ پدر من نشده‌اند! / پدر من / روی همین موتور / به شهادت رسید ولی / اجازه نداد که آبادان «عبادان» شود / و خرمشهر «المحمره» / زیر لاستیک هوندا ۱۲۵ پدر من / هنوز هم دارد استخوان‌های آمریکا خرد می‌شود / امروز هم فتنه‌گران / از صدای هوندا ۱۲۵ «بابااکبر» / بیشتر از هیبت ماشین‌های ضدشورش نیروی انتظامی می‌ترسند.

چهارشنبه / اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی / ضدگلوله نبود / لاستیکش عاج نداشت / تاج و تخت نداشت / شیشه‌هایش دودی نبود / دنده‌اش خوب جا نمی‌رفت / فرمانش هیدرولیک نبود / سقفش یکی - دو تا سوراخ داشت / BMW نبود که سقف متحرک داشته باشد / راننده‌اش کت و شلوازی نبود / پیراهن مشکی‌اش وصله داشت / کاپشنش را از «تاناکورا» خریده بود / که قبلاً «ادواردو آنیلی» آن را پوشیده بود / برلوسکنی کت شلوار می‌پوشد / آنجلا مارکل کت دامن / سارکوزی یک وقت‌هایی لخت می‌گردد / و من به کوری چشم «Frence24» / اعتراف می‌کنم / و افتخار می‌کنم که حکومت به ما ساندیس داد / و من چون روزه بودم / «نی» اش را نگه

داشتم / تا در روضه علی اصغر / در آن بدمم / بشنو از نی / من نیام را / درون ساندیس نکردم / فرو کردم در چشم رئیس جمهور آمریکا / و انتقام حرمه را گرفتم / ساندیس من آب سیب بود / دادم به رباب تا طفل ۶ ماهه اش را سیراب کند / به کوری چشم ضدانقلاب / رئیس جمهور آمریکا با ما نیست / او با ما نیست / با سران فتنه است / با آن بی سواد / که مردم گفتند عامل دست موساد / خانم کلینتون! ساندیس های جمهوری اسلامی الکل ندارد / که ۱۰۰ دلار آب بخورد / از شیر مادر حلال تر است / ۱۵۰ تومان است که مش رجب / ۰۱ تایش را می فروشد هزار تومان / سران فتنه / کوکاکولا می خورند که گازش / اشک آور است / و اشک کودکان فلسطینی را درمی آورد / نتانیا هو با سران فتنه است / فتحی شقاقی شهید با ما / علی عبدالله صالح با سران فتنه است / حسن نصرالله با ماست / چشم اسرائیل کور / حکومت به ما تی تاپ هم داد / من روزه ام را با همین تی تاپ باز کردم / خاک بر سر شما / که به جای گوشت «بزغاله گوساله» / گوشت خوک را می خورید / دانشمندان می گویند / گوشت خوک، آدم را خرف می کند / بنازم انقلاب اسلامی را / که با ساندیس و تی تاپ و هوندا ۵۲۱ و اتوبوس / دهن کجی کرده به تمام دنیای غرب / آمریکا حریف ساندیس ما نمی شود / برادر کوچک من / ساندیس خود را که خورد / آن را باد کرد و ترکاند جلوی چشم عکس نتانیا هو / و مردک ۲ متری عقب رفت / من یک ساندیس جمهوری اسلامی را / با کل دنیای آمریکا و اسرائیل عوض نمی کنم / من حتی اگر / به عشق خوردن فلافل، بروم «حاج منصور» / شرف دارد که به عشق BBC / سر از لندن درآورم / ساندیس جمهوری اسلامی شراباً طهور است / آب زمزم است / آب زمزم ما / ساندیس های جمهوری اسلامی اند / نه چشمه ای که اختیارش دست سعودی های شیعه کش است.

چهارشنبه / اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی / تلویزیون نداشت / نوار آهنگران گذاشته بود / و من در خیابان انقلاب / دیدم دختران وطنم / وقتی پرچم انگلیس را آتش زدند / دودش رفت در چشم آقازاده معروف / من دختر بن لادن را در سفارت عربستان ندیدم / ولی در چهارراه استانبول / دیدم آقازاده ای را که فقیر نبود اما / کاسه گدایی دراز کرده بود / جلوی در سفارت روباه پیر / من ادعا نمی کنم رهبرم «سید خراسانی» است اما / در دجال بودن شما شک ندارم / البته که ظهور نزدیک است / و امروز صبح / یکی به من SMS داد که سران فتنه دررفته اند / رفته اند شمال / ویلای «احسان الله خان»! / با ماشین ضدگلوله که ترمزش ABS دارد و / همه چراغ قرمزها را رد می کند! / به میرزا کوچک خان زنگ زد / که حواست به وطن فروش ها باشد / میرزا گفت / دکتر حشمت / نبض شیخ را گرفته / چهارشنبه ای، مردم را که دیده / تبش بالا رفته / آن یکی هم / ساندیس بدنش کم شده! / به میرزا گفتم / این بار مواظب سرت باش / اینها در سر سودای وطن فروشی دارند / وطن فروش / خواننده ای است که حنجره اش را پنجره ای کرده به سوی غرب / عالیجناب چهچه! «دود عود» ات بوی زغال سوخته می دهد / برای این ملت / قوم طالوت / حضرت داوود باید نغمه بخواند / هان ای ابراهیم! / تبر بردار / دیکتاتورهای مخملین / از دموکراسی بت ساخته اند / علامت کوچک تر، بزرگ تر سرشان نمی شود / معلم کلاس اول من / یاد داده بود که ۴۲ از ۳۱ بزرگ تر است و / آرای باطله از رای شیخ! / معلم دینی من می گفت / ۳۱ عدد نحسی نیست / نحس / کسانی هستند که به اسم خط امام / رای مردم را دزدیدند / نحس کسی است که / آشوبگر عاشورا را / هوادار خود می داند / سال بعد اول ژانویه، دهم محرم است / محرم که بیاید حتی / عید ارمنی ها هم عزا می شود / آن وقت هواداران آقای نخست وزیر / سوت می زنند در عاشورا / و به افتخار شمر / که سر امام را برید / کف مرتب می زنند / ای عیسی! / بابانوئل سرش را در برف کرده و / «مروه شربینی» را نمی بیند / امسال مجله تایم / بابانوئل را

کرد مرد سال / و نوبل را دادند به بابائوئل / حیف که عمر سعد / هزار و چهارصد سال / زود به دنیا آمد و الا «یونیسف»، یک تقدیری هم از او کرده بود / اینجا هم، کسانی بودند که عکسش را / ۶ ستونی کار کنند / ستون دین من / نماز یزید نیست / آقازاده معاویه مست بود و / «انالله و انالیه راجعون» را نوشت «انا الله و اناعلیه الراجعون» (!) / ستون دین من / آن نمازی است که سیدالشهدا خواند / در ظهر عاشورا / و به ازای هر کلمه نماز / یک تیر خورد / و الا ابن ملجم هم زیاد نماز می خواند / اما قبله اش ولایت نبود / قطام بود / در نماز ابی عبدالله / خم ابروی یار در یاد آمد و / در نماز ابن ملجم / رژلب دختر اغیار!

چهارشنبه / اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی / راننده اش کمر بند نبسته بود / جریمه شد ۲۰ هزار تومان / ۳۱ هزار تومانش البته به خاطر سیگار بود / «وینستون» می کشید / ریه اش آسیب می بیند ولی در عوض / محصول آمریکایی را آتش می زند / چرا کسی آنهایی را که «بهمن» می کشند، جریمه نمی کند؟! / مگر «۲۲ بهمن» را که محصول امام بود پاره نکردند؟! / من کاری با قوه قضائیه ندارم / دلم برای محافظان سران فتنه می سوزد / که به جای حفاظت از انقلاب / مجبورند مراقب جان شیخ بی سواد باشند / سر بسته بگویم / این سخت ترین کار دنیاست / شیعه علی بودن و محافظت از عثمان / تا که این پیرهن / دوباره شر نشود.

چهارشنبه / اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی / به راننده اش مرخصی داده بودند / به من هم مرخصی دادند / امتحان برادر کوچکم هم در مدرسه لغو شد / هان ای دشمن! / از این پس قصه / همین است / ساندیس نظام مان را می خوریم / از مرخصی اش استفاده می کنیم / سوار اتوبوس می شویم / و در خیابان / علیه شما شعار می دهیم / و در برابرتان تمام قد می ایستیم / ما همه مان حکومتی هستیم / من مستاجر نیستم / خانه ام «بیت رهبری» است / بیت رهبری / خانه فقط «سیدعلی» نیست / کاشانه ما هم هست / ناشیانه حرف نزنید / ما به این آشیانه ساده و صمیمی افتخار می کنیم / تا وقتی حاکم، «علی» است / راهپیمایی های ما / همه حکومتی است.

چهارشنبه / اتوبوسی که ما را آورد راهپیمایی / راننده اش می گفت / ۲۲ بهمن / نوشابه و ساندویچ هم می دهند / ما / ۲۲ بهمن هم می آیم / برای چنین ملتی / که جانش بر کف است / جان باید داد / جمهوری اسلامی به مردمش می رسد / حرفی هست؟! / ما با رهبرمان / آنقدر «نداریم» که / هر وقت اراده کنیم / چغیه اش را می گیریم / حرفی هست؟! / آنقدر دوستش داریم که / با یک اشاره اش / نشانی خیابان انقلاب را می گیریم و می آیم / ساندیس هم می خوریم / حرفی هست؟! / سران غرب / به فکر مردمان خود باشند / که اول سال نو / از سرما یخ نزنند / ما اینجا / رابطه مان با رهبرمان گرم گرم است / خاک بر سرت سارکوزی / به ما چه که مردم فرانسه / می خواهند / سر به تن تو نباشد؟! / نظام ما با ساندیس و نی و تی تاب و هوندا ۱۲۵ / همه حیثیت «همه ابرقدرت های دیگر +۱+۵» را به بازی گرفته / ما تا ساندیس داریم بمب هسته ای می خواهیم چه کار؟! / حالا دیدی که ما چرا / انرژی هسته ای را / برای مصارف صلح آمیز می خواهیم؟! / شما هر وقت / نی ساندیس نظام ما را حریف شدید / آن زمان حرفی نیست / ما هم می رویم سراغ نیزه.

راستی! / یادم رفت بگویم / برای این دل نوشته که تقدیمش می کنم به مولایم خامنه ای، / ۲ تا ساندیس گرفتم / یک تی تاب / حرفی هست!?

نوشته شده در چهارشنبه شانزدهم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۳:۵۵ توسط حسین قدیانی | ۲ نظر |

۳. «میم» و «فا» به یکدیگر چه گفتند؟

مهدی و فاطمی، ۲ زوج جوان و باصفا هم‌اینک دارند با هم اختلاط می‌کنند که ما به صورت زنده مشروح این گفت‌وگو را برای شما می‌آوریم:

ف: بالاخره جانشین موسوی معلوم شد؟

م: علی معلم را گذاشتند.

ف: فرهنگستان هنر را نمی‌گویم.

م: پس چی؟

ف: می‌گن سبزه‌ها می‌خواهند از موسوی عبور کنند.

م: یعنی چی؟ من چقدر وقت دارم؟

ف: یعنی به جای موسوی می‌خواهند برای جنبش سبز یک رهبر دیگر پیدا کنند.

م: حالا گزینه‌های جانشینی موسوی چه کسانی هستند؟

ف: فعلاً هر کی داره ادعا می‌کنه که از اون یکی بهتره.

م: من هم توی گزینه‌ها هستم؟

ف: نه بابا.

م: یعنی من مطرح نیستم؟

ف: ای بابا! کسی تو را داخل آدم حساب نمی‌کنه. حالا ما یک خورده تحویلت می‌گیریم،

هول برت نداره.

م: چی گفتی؟

ف: هیچی، داشتم با خودم صحبت می‌کردم. چی فکر می‌کردیم، چی شد؟!

م: یعنی واقعاً جنبش سبز، بی‌سر شد!

ف: شنیدی، در هندوستان یک بزغاله به دنیا آمده با دو سر؟

م: خب، یک سرش را بگذارند روی گردن جنبش سبز.

ف: حالا چی میشه!؟

م: من می‌خواهم رهبری جنبش را بعد از موسوی بر عهده بگیرم.

ف: مگه هر کی هر کیه؟ اون طوری باشه آرای باطله که بیشتر از تو رای آورد. اون باید بشه رهبر

جنبش.

م: اصلاً جنبش، سرنداشته باشه، چی میشه؟

ف: بی سرکه نمی‌شه. الان هر تیم فوتبالی یک سرمربی داره.

م: اتفاقاً ملوان وقتی احمدزاده بالای سر تیم نبود، هر دو تا بازی‌اش را برد.

ف: الان کدام مربی بدون تیم مانده؟

م: کرانچار.

ف: خب کرانچار را بیاورند، هدایت جنبش سبز را بر عهده بگیرد.

م: کرانچار، خارجی است، نمی‌شود!

ف: کار نشد نداره.

م: به نظر من همان علی معلم را بگذارند رهبر جنبش سبز.

ف: بد هم نیست؛ عبور از موسوی را با علی معلم شروع کردند، با همان علی معلم هم ادامه

بدهند.

م: البته ما یک علی معلم دیگر هم داریم که تهیه‌کننده سینماست.

ف: ما که البته معلم زیاد داریم. راستی دوباره جوک برات ساختن، شنیدی؟

م: نه.
 ف: میگن آقای چیز توهم زده بوده داشته تو بیابان ماهیگیری می‌کرده، تو اومدی با جت اسکی رد شدی!
 م: من می‌خواستم از آقای چیز عبور کنم. مهندس ترسیده!
 ف: تو آگه رهبر این فرقه بشی، برنامه‌هات چیه؟
 م: به هر سبزی، ماهانه ۷۰ هزار تومان می‌دهم.
 ف: از دراویش گنابادی چی؟ حمایت می‌کنی؟
 م: خب، آره.
 ف: چطوره رئیس فرقه سبز به وسیله برگزاری انتخابات مشخص بشه.
 م: نه تو رو خدا، اسم انتخابات را نیار.
 ف: می‌ترسی بین ۴ نفر، پنجم بشی؟
 م: این حرف‌ها چیه؟ من سابقه‌ام مشخصه...
 نوشته شده در شبه نوزدهم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۷:۵۵ توسط حسین قدیانی | بدون نظر |

۴. بسته پیشنهادی آشتی ملی

تیغ، حالا هر تیغی یک وقت می‌برد، یک وقت نمی‌برد. در جریان حوادث اخیر البته اگر تیغ «دعوی ملی» ما بریده بود، ۱۰۰ سال سیاه دنبال طرح وحدت ملی و آشتی ملی نمی‌رفتیم اما همانطور که مستحضر هستید در قضیه کودتای مخملین، تیغ ما کند عمل کرد لذا ما دست به دامان مصالحه و وحدت شدیم بلکه تیغ کودتا نبرید، تیغ حکمیت ببرد! در زیر بسته پیشنهادی تقدیم می‌شود.

مقدمه

مراد ما از آشتی ملی، استفاده از همه ظرفیت‌ها برای توسعه کشور و نیل به اهداف چشم‌انداز است. در این راه ملاک، نه سابقه افراد و نه حال فعلی‌شان که آینده افراد است و چون هیچ‌کس از فردای افراد باخبر نیست، باید از پتانسیل همه افراد حتی آن قاتل فراری و سارق مسلح نیز استفاده مطلوب کرد.

اصول پیشنهادی

- ۱- در طرح آشتی ملی باید از خوارج صدر اسلام اعاده حیثیت شود. بویژه در جنگ نهروان، تعداد زیادی کشته شدند که ما حالا به این کار نداریم که فرد مقتول، سربازی در سپاه حق بوده یا خداجویی در لشکر باطل. بدیهی است رسانه‌ها باید از نفرین خوارج خداجویی چون ابن ملجم خودداری کرده و کمک کنند تا فضا از این حالت بحرانی خارج شود.
- ۲- محاربین خداجویی که در روز عاشورا هتک حرمت کردند باید آزاد شوند. آیا در تعزیه، کسی که نقش شمر و خولی و آن در به در، حرمله را بازی می‌کند به زندان می‌رود؟! بالاخره این محاربین هم بچه‌های همین کشورند و از آمریکا پول گرفته بودند تا روز عاشورا هتک حرمت کنند و شرعا آدم اگر از کسی پول می‌گیرد باید به تعهداتش عمل کند و در این باره بحث «حق الناس» مطرح است که موضوع خیلی مهمی است. اگر آشوبگران عاشورا از دشمنان بیرونی، پول گرفته‌اند، باید خیمه‌های عزاداری را در قبال پول دریافتی، آتش بزنند و اگر این کار را نکنند، این دبه درآوردن است.

وانگهی! مردم ما اغلب خودشان مراسم «خیمه‌سوزی» دارند که این آشوبگران خداجو، چند ساعت زودتر خیمه‌ها را آتش زدند و کار ملت را راحت کردند، لذا از این نمک‌به‌حرام‌ها باید تقدیر شود و وحدت ملی حول محور همین کله‌شق‌های خداجو برقرار شود.

۳- یکی از مهم‌ترین محورهای این بسته، اجرای «سرود ملی» است. یعنی بعد از برقراری مراسم آشتی‌کنان و تحقق آشتی ملی لازم است عزیزان خلافکار و ذلیل‌مرده‌های خداجو به همراه من و دیگر سران فتنه و حضرات این طرفی و ممد‌قالپاق و اسی سگ‌دست، پشت‌بند هم ردیف بایستند و سرود «آشتی آشتی آشتی، بیا بریم تو کشتی» را بخوانند و همزمان «هوهو چی‌چی» و «دستمال من زیر درخت آلبالو گم‌شده» را هم بخوانند.

۴- لازم است زندانیان وقایع اخیر آزاد شده و نظام نزد خانواده آنها وثیقه بگذارد که دیگر با این معاندین فی‌سبیل‌الله، کفار دین‌مدار و بت‌پرستان موحد، کاری نداشته باشد.

۵- خوب است برای اعاده حیثیت آشوبگران عاشورا، تندیس‌های بزغاله‌های خداجو در ابعاد این هوا درست و در یکی از خیابان‌ها نصب شود تا باعث عبرت دیگران شود.

۶- اگر فرضاً شروری خواست در خیابان قداره‌بندی و اخاذی کند و با قمه به جان مردم بی‌گناه بیفتد، لازم است در راستای این بسته پیشنهادی به جای هرگونه برخورد، روی نامبرده کار فرهنگی و بعد آشتی کرد. اولاً شاید نیت این دسته از آدمکش‌های نامرد از انجام اعمال خلاف، نیت بدی نباشد، ثانیاً نظام باید حقوق خلافکاران را به رسمیت بشناسد، بالاخره در هر نظامی یک عده باید عریضه بکشند، راه مردم را ببندند، خلاف بکنند و اگر همه خوب باشند پس اصلاً چرا زندان درست می‌شود؟ ثالثاً نظام باید ظرفیت خود را در قبال براندازی نرم و کودتای مخملین بالا ببرد و مردم هم باید جنبه داشته باشند.

نوشته شده در شبه نوزدهم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۷:۵۶ توسط حسین قدیانی | بدون نظر |

۵. تشکیل کمیته تحقیق و تفحص از جنگ نهروان

عمرو عاص در مصاحبه با خبرنگاران رسانه‌های فارس، دمشق، رم، چین و ماچین به تشریح جدیدترین مواضع خود بعد از جنگ نهروان پرداخت. به گزارش خبرنگار صدر اسلام «وطن امروز»، این ذلیل‌مرده خداجو قبل از پاسخ به سوالات کاتبان عرب و دیگر نقاط در سخنان کوتاهی ضمن تسلیم به خانواده‌های خوارج، گفت: با زندانی کردن آشوبگران جمل، صفین و نهروان چیزی حل نمی‌شود و باید با مسائل به صورت زیربنایی برخورد کرد. عمرو عاص به نقض حقوق بشر در جنگ نهروان اشاره کرد و ادامه داد: معاویه مرا مامور کرده تا درباره کشته‌های نهروان یک کمیته تحقیق و تفحص تشکیل بدهم که این کمیته هم‌اینک کار خود را آغاز کرده و نتایج مقدماتی آن تا هفته آینده توسط جارچی‌های پاچه‌خوار معاویه به سمع و نظر ملت خواهد رسید. عمرو عاص افزود: ۴ هزار نفری که در جنگ نهروان توسط سپاه کوفه کشته شدند، آشوبگرانی بودند که از راه‌های مسالمت‌آمیز قصد فتنه‌آفرینی داشتند. وی تصریح کرد: آزادی بیان یعنی اینکه جارچی‌های معاویه بتوانند براحتی اذهان عمومی را تشویش کنند و البته هدف این نمک‌به‌حرام‌ها از نشر اکاذیب، ترویج روحیه نقادی در جامعه است! این عنصر نزدیک به معاویه، کمک معاویه به آشوب‌طلبان کوفه را کار رسانه‌های وابسته به عمار یاسر دانست و البته مدعی شد، معاویه تنها برای «کش لقمه» خورهای کوفه اعانه فرستاده بود.

عمر و عاص در بخش دیگری از سخنان خود، «آشتی ملی» را نیاز اصلی کوفه خواند و گفت: در شرایط حساس کنونی، بهترین راه پایین آمدن از خر شیطان است.

عمرو عاص که از خواص بی بصیرت است، در ادامه به پرسش‌های خبرنگاران پاسخ داد. عمر و عاص در پاسخ به سوال خبرنگار روزنامه «وطن امروز» که از وی پرسیده بود: «با خوارجی که امنیت کوفه و عراق را بر هم زدند و زیربار حرف منطقی هم نمی‌روند و علیه نظام اسلامی دست به آشوب می‌زنند، حکومت باید چکار کند؟»، خوارج را مردمی خداجو خواند و مدعی شد: ضرب و شتم مردم، سد معبر، قداره‌بندی، عربده‌کشی و آتش کشیدن بانک‌های کوفه هم یکی از راه‌های رسیدن به خداست. خبرنگار کیهان نیز از عمر و عاص پرسید: «آیا اگر همچین است، جهاد علیه خوارج هم یکی از راه‌های رسیدن به خدا نیست؟» که عمرو عاص از مجری مراسم که باجناب اشعث بود خواست به مشکل این خبرنگار در پشت سالن کنفرانس رسیدگی شود. عمرو عاص سپس به پرسش خبرنگار روم باستان پاسخ داد و گفت: ما نیازی به حمایت کشورهای خارجی مثل روم و یونان نداریم و این را جناب معاویه هم متذکر شده‌اند.

عمر و عاص افزود: البته برخی کشورها از ما حمایت‌هایی کرده‌اند که این حمایت‌ها کاملاً تصادفی بوده است. این کارشناس مسائل سیاسی در جواب سوال خبرنگار شبکه BBC از این شبکه به خاطر نقش ویژه در کشتن «سمیه بن امیه» تشکر کرد و گفت: ما البته برای نشان دادن خداجو بودن خود قتل وی را انداختیم گردن حکومت کوفه. عمرو عاص در ادامه بیان داشت: خوارجی که در جنگ نهروان، توسط سپاه کوفه کشته شدند می‌خواستند در یک بسته پیشنهادی طرح «آشتی ملی» را مطرح کنند که حکومت کوفه نخواست. عمرو عاص در پاسخ به سوال خبرنگار روزنامه اطلاعات، آب و هوای دمشق را صاف تا کمی ابری همراه با مه غلیظ صبحگاهی خواند و از احتمال آمدن یک جبهه هوای پرفشار ظرف روزهای آینده خبر داد و گفت: شهردار دمشق تمهیدات لازم را اندیشیده تا اگر برف آمد، در حرکت الاغ‌های تندرو اختلالی به وجود نیاید و متأسفانه شهرداری، امسال که فکر تهیه شن و ماسه را کرده، ما هیچ برف و بارانی نداشته‌ایم!! خبرنگار CNN هم از عمرو عاص پرسید: آیا درست است کسانی که به روستاهای اطراف کوفه حمله کرده و دست به شورش و اغتشاش زده‌اند، نه خوارج که از خود حکومت کوفه بوده‌اند؟! عمرو عاص از حضار خواست برای این خبرنگار یک کف مرتب بزنند و آنگاه رو به خبرنگار CNN کرد و به وی گفت: وامی، پولی، چیزی نمی‌خواهی؟!

نوشته شده در شبه نوزدهم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۷:۵۷ توسط حسین قدیانی | ۸ نظر |

۶. مخملباف پایان غم انگیز يك زندگي است

پای صحبت‌های صمیمی امیرحسین فردی، نویسنده قدیمی و نام‌آشنا و مدیرمسئول کیهان بچه‌ها

نویسنده‌ها اغلب شباهت به منطقه‌ای می‌برند که از آن برخاسته‌اند؛ «شریعتی» زاده کویر بود و فقر، پس به جنگ زر و زور و تزویر رفت. فریادها و داد و بیدادهای «جلال» ریشه در طالقان داشت که هوایی سرد و ناسازگار دارد و کوه‌هایی خشن. از این شاخه به آن شاخه پریدن‌های آل احمد تداعی‌گر رودخانه‌های پرپیچ و خم طالقان است که به هر ده و روستایی سرک می‌کشد و به هیچ دریایی نمی‌رسد. به آرامش نمی‌رسد. «نیما» به غایت شبیه یوش است؛ کنجی دنج و جایی بکر که پرندگان را با چهچه‌های متفاوت می‌شناسند و یوشیج را هم با سبکی نو در شعر معاصر. «امیرحسین فردی» اما از جایی آرام، سرسبز، باطراوت و کوهستانی برخاسته است. انگشتر سلسله جبال شمال غرب کشور، نگینی دارد به نام سبلان، قله‌ای که برای فتح آن آهسته و پیوسته باید راه رفت. من امیرحسین فردی را از کودکی می‌شناسم. فردی بیش از هرچیز، شبیه زادگاه خود سبلان است. شیب زندگی فردی درست مثل دامنه سبلان با متانت و بردباری رو به

بالا می‌رود. فردی برای رسیدن به قله عجله ندارد. کوشاست اما حریص نیست. مدیرمسئول کیهان بچه‌ها همان‌طور می‌نویسد که فوتبال بازی می‌کند؛ بیش از آنکه خود را به تحرک وادارد، توپ را می‌چرخاند و بازیکنان دیگر را در موقعیت گل قرار می‌دهد. در روزگار جوانی همبازی بازیکنانی در رده تیم ملی بود و هنوز جوان بود که دوستانش او را «امیرخان» صدا می‌زدند. فردی در نویسندگی، قدمش ثابت است و قلم را می‌چرخاند و چه بسیار نویسنده که در خیمه او صاحب قلم شدند. تیراژ جوانانی که با استادی فردی، نویسنده شدند و استعدادشان گل کرد، عجباً که حتی از تیراژ کتاب‌های فردی بیشتر است. در این روزگار آزرگار، داشتن آموزگاری چون «امیرخان» یک غنیمت است. در دوره‌ای که ارزش آدم‌ها به کوچکی موبایل‌شان است، فردی اصلاً موبایل ندارد. در زمانه‌ای که بزرگی آدم‌ها را ترمز ABS ماشین‌شان تعیین می‌کند، فردی اصلاً ماشین ندارد. او موبایل ندارد ولی زنگ زندگی‌اش خوش‌صداست و ماشین ندارد اما چرخ زندگی‌اش همیشه چرخیده. با این همه آقای نویسنده اهل ریاضت نیست و از زندگانی‌اش بسیار لذت می‌برد. برای او مصاحبت با جوانی چون من، از شرکت در مراسم معارفه «علی معلم» ارزش بیشتری دارد و اگرچه از شاعر دامغانی به بلندی و نیکی یاد می‌کند اما وعده‌اش را با من به بهانه شرکت در هیچ جلسه‌ای به تعویق نمی‌اندازد. سال‌هاست مدیرمسئول کیهان بچه‌هاست اما وقتی در اتاقش کسی نباشد، «جلسه» را به رخ ارباب‌رجوع نمی‌کشد. فردی از مدیریت، تنها نشستن روی صندلی را نمی‌داند و خوب می‌داند اگر در چهره تبسمی داشته باشد، چیزی از ارزش مدیریتش کم نمی‌شود. قهرمان کتاب‌های فردی حتی اگر مسلمان نباشند، وطن‌فروش نیستند. فردی، مردان رمان‌هایش را از همین مردم کوچه و بازار انتخاب می‌کند. قهرمانان آثارش، شاید بلد نباشند کراوات ببندند ولی خوب می‌دانند که مرد با درد دست و پنجه نرم می‌کند. عشق او به ایران و علاقه‌اش به مردم در سطر- سطر آثار او پیداست. فردی اهل زد و بند نیست. دوست ندارد با هیاهو زندگی کند. بزرگی‌اش محصول جار و جنجال‌هایش نیست. به دنیا و زندگی از دریچه دلش نگاه می‌کند و نان همین دل را می‌خورد. دل‌داده مردم است. به جرات می‌گویم هیچ نویسنده‌ای به اندازه او مونس درد و رنج مردم نبوده. فردی اما دلی نیز در گرو انقلاب دارد و آرام بودنش را هرگز نمی‌توان حمل بر بی‌تفاوتی او کرد. گفت‌وگوی من با فردی، کاملاً مستند شروع شد.

امیرخان! به وعده‌تان عمل کردید و زمان مصاحبه، قربانی مراسم معارفه علی معلم نشد. این انتصاب را چگونه می‌بینید؟

«موسوی دیگر وجاهت و لیاقت نشستن بر کرسی ریاست فرهنگستان هنر را نداشت. فرهنگستان هنر یک نهاد مهم و تاثیرگذار در جمهوری اسلامی است و کسی که اداره این فرهنگستان را برعهده می‌گیرد باید از هر نظر چهره موجهی باشد و مسئول سابق فرهنگستان در مسائل اخیر وجاهت خود را از دست داد و این فرد باید عوض می‌شد».

از فردی می‌پرسم که آیا وجاهت فرهنگی موسوی هم در حوادث اخیر از دست رفته است؟ و آیا این جابه‌جایی، به دخالت سیاست در فرهنگ تعبیر نخواهد شد؟ مدیرمسئول کیهان بچه‌ها اینگونه پاسخ می‌دهد:

«وجاهت سیاسی جدای از وجاهت فرهنگی نیست. سیاست و فرهنگ با هم مجالست دارند. هم سیاست‌های فرهنگی ما مشخص است و هم فرهنگ سیاست‌ورزی ما و اصولاً سیاست از دل فرهنگ بیرون می‌آید. به نظر من شاید این جابه‌جایی باید زودتر رخ می‌داد و امری محتوم بود که حالا امروز رخ داده است. اتفاقاً جانشین مدیر قبلی، انسانی بسیار باسواد است که فرهنگ و تاریخ ما را به گفته دوست و دشمن به خوبی می‌شناسد. آقای معلم دامغانی فقط یک شاعر نیست

و در اصل یک اندیشمند است که اندیشه‌های بسیار جذابی دارد و روی نکاتی از تاریخ انگشت می‌گذارد که از پس یک مورخ عادی بر نمی‌آید. کارهای علی معلم یک حالت شهودی دارد و اندیشه‌هایش فوق‌العاده هنرمندانه است. به لحاظ شخصیتی هم چهره‌ای ممتاز است. البته ممکن است عده‌ای بگویند که جناب دامغانی وجهه ریاست ندارد و چهره‌اش اجرایی نیست. نباید فراموش کرد که سابق بر این آقای معلم پست‌های اجرایی فراوانی داشته و مثلاً در دوره‌ای رئیس شورای موسیقی صدا و سیما بود و من البته معتقدم موفقیت ایشان در فرهنگستان، بستگی زیادی به همکاری دارد که جناب معلم انتخاب خواهد کرد و با شناختی که از ایشان دارم، معتقدم زیاد جای نگرانی نیست».

به فردی می‌گویم فرض کنید اصلاً این حوادث بعد از انتخابات رخ نمی‌داد، در این صورت آیا موسوی را فرد مناسبی برای این پست می‌دانستید؟

«من راستش زیاد به این موضوع فکر نکرده‌ام، منتها من اخیراً روی ترکیب «فرهنگستان هنر» زیاد فکر کرده‌ام. به اعتقاد من واژه هنر برای منتقل کردن میراث فرهنگی ایران، واژه تنک و کوچکی است. ما در قالب هنر در گذشته سرزمین‌مان عمدتاً در معماری و تا حدودی در نگارگری حرف‌هایی برای گفتن داشتیم، در حالی که عمده حرف ما در میراث فرهنگی غنی ایران، اغلب در قالب «ادب» مستتر است و با زبان ادبیات بیان شده و دنیا امروز فرهنگ ایرانی را بیشتر در قالب ادب می‌شناسد تا در شکل هنر. من منکر هنر نیستم اما وزن ادبی ما بسیار بیشتر از وزن هنری ماست. ما فرهنگ ایرانی را در دنیا بیشتر با همین ادب معرفی کرده‌ایم تا با هنر. آیا معماری و نگارگری ما به پای ادبیات ما می‌رسد؟ و می‌بینیم استعمار هم بیشتر همین ادبیات ما را و همین زبان ما را نشانه می‌گیرد و علیه حافظ و فردوسی می‌شورند و سعی در تغییر محتوای آثار این بزرگان دارند که خب، این قله‌های بلند از این باده‌ها گزندی نخواهند دید و فرهنگ و هنر ما تا وقتی در قلعه ادبیات خانه کرده، از گزند بدخواهان آسوده است، لذا من فکر می‌کنم نام فرهنگستان ادب و هنر برای این نهاد برازنده‌تر است».

جناب فردی! چند وقتی است لحن قلم‌تان عوض شده. شما بیشتر ایجابی می‌نویسید اما چندی است قلم‌تان سلبی می‌نویسد و براءت می‌کند، چرا؟

وقتی خانه شما در محاصره آتش است، شما هم بی‌قرار هستید. در روزهایی که گذشت و سخت هم گذشت، خانه ما در محاصره آتش بود و من با این مقدار آبی که در دست داشتم باید آتش را خاموش می‌کردم، نه اینکه آن را صرف آبیاری گل و گیاه کنم. در این ایام زندگی ما ایرانی‌ها از حالت عادی خارج شد و ما با یک خطر، با یک آزمایش مواجه شدیم و این خطرات، نیازهای جدیدی به همراه داشت. نیازهای جدید، عکس‌العمل مناسب می‌خواهد. من هم قبول دارم لحن قلمم عوض شده اما این وظیفه من است. برخی دوستان در جریان این نوشته‌ها از من فاصله گرفتند و انتقاد کردند که چرا وارد سیاست شده‌اید. من به آنها همین را گفتم که وقتی خانه در محاصره آتش است، فکری باید کرد. آنها از فریاد من برآشفته بودند و من از سکوت آنها. البته تمثیل من یک مثال است و شاید درشت‌نمایی کرده باشم ولی هرچه بود جای سکوت نبود. حوادث ماه‌هایی که گذشت نشان داد ملت ما می‌تواند از موانع بلند عبور کند و آن‌طور که خود می‌خواهد در تاریخ بماند. به هیچ ورزشکاری بدون رویارویی با حریف قدر، مدال نمی‌دهند. فتنه امروز، حریف قلدر ملت ماست و من مطمئنم این مردم پشت فتنه را به خاک خواهند مالید؛ همچنان که چند بار از پس فتنه برآمدند و شکستش دادند. من از یک منظر دیگر، این فتنه را یک نعمت می‌دانم. نطفه این فتنه در متن جامعه ما بود اما پوشیده بود و این دمل‌های چرکین زیر پوست به چشم‌ها نمی‌آمد. در جریان حوادث اخیر، این دمل سر باز کرد و چرک‌ها فروریخت و فکر

می‌کنم بعد از این، اندام جامعه ما سالم‌تر خواهد شد و در مقابل اینگونه بیماری‌ها مقاومت بیشتری خواهد کرد. این فتنه مظاهر تلخ و صحنه‌های سختی داشت اما برای سلامت انقلاب لازم بود. نباید هم ناراحت شد. من همان روزهای اول عصبانی شدم ولی ناراحت نشدم.

فرق این ۲ تا چیست؟

ناراحتی، آدم را به غم و اندوهی می‌رساند که مقدمه ناامیدی است ولی عصبانیت البته با غلظت درستش، آدم را به حرکت وامی‌دارد تا مانع را از جلوی پا بردارد و از گردنه عبور کند. اگر من پای این گردنه بمانم، به افق‌های جدید نمی‌رسم و من فکر می‌کنم ما در حال عبور از گردنه هستیم و قله در دسترس است.

این عبور چقدر طول می‌کشد؟ ما کی به قله می‌رسیم؟

بخش اعظم راه را ما آمده‌ایم و بصیرت ما، ادامه راه را هموارتر می‌کند. من حتم دارم از این مقطع، اسلاف ما به نیکی یاد خواهند کرد؛ مثل جنگ، مثل انقلاب. ما از این پس ملتی باتجربه‌تر شده‌ایم که دیگر کمتر دستخوش اشتباه می‌شویم و در دوراهی راه خواص یا راه حق، دچار تردیدهای تاریخی گذشتگان نخواهیم شد. حوادث اخیر، فصل پوست‌اندازی جمهوری اسلامی بود. دشمن خواست براندازی کند اما خدا تقدیر دیگری برای ما نوشته بود. در ماه‌های اخیر، ملت ما اندازه ۳۰ سال انقلاب، فکر کرد و اندازه کل این ۳۰ سال، تحلیل کرد و اندیشید. این امر بسیار مهمی است. مردم الان وارد میدان شده‌اند، تحلیل می‌کنند، آسیب‌شناسی می‌کنند، هشدار می‌دهند و از برخی خواص، کیلومترها جلوترند. این دستاورد کمی نیست. هیچ وقت مردم ما تا این حد هوشیار نبوده‌اند.

گفتید که این مقطع از تاریخ جمهوری اسلامی، مثل مقطع انقلاب و زمان جنگ ماندگار خواهد شد؛ ما ادبیات دفاع مقدس داریم، ادبیات انقلاب هم اگرچه کم‌فروغ‌تر از ادبیات جنگ، بالاخره هست. آیا این دوره هم ارزش شکوفایی ادبیات مربوط به خودش را دارد؟

حتما این ارزش را دارد. حتما.

ادبیات دوره پوست‌اندازی انقلاب.

حالا با چه اسمی، نمی‌دانم. حتی روی اسمش هم خیلی باید حساس بود.

الان جناب فردی برخی می‌گویند «جنگ نرم» است و اصلا در چنین نبردی، یکی از سلاح‌های ما همین ادبیات است. یعنی برخلاف اول انقلاب یا دوران جنگ که اول یک اتفاقی رخ داد و بعد برایش ادبیات درست شد، در این دوره، اصولا مبارزه جز با سلاح فرهنگی مثل همین ادبیات ممکن نیست.

در فتنه اخیر خبر از جنگ زمخت نیست و شما اسلحه‌ای دست دشمن نمی‌بینی. همین کار را سخت می‌کند. در این فتنه، دشمن سنگری که فتح می‌کند خاک ما نیست؛ ذهن و اندیشه ماست، دل ماست. این جنگ خیلی پیچیده‌تر است و به نظر من هیچ‌کس حق ندارد بی‌تفاوت باشد. ما هنرمند بی‌تفاوت نداریم. هنرمند خلوت‌نشین، ابتر است و از قبل، مرده به دنیا آمده. هنر در صحنه شکل می‌گیرد و هنر اصیل از دل زندگی مردم بیرون می‌آید؛ مردمی که در صحنه هستند نه در پستو. وقتی حادثه‌ای به این بزرگی پیش می‌آید، همه نیروها باید علیه این هیاهوی نامرئی بسیج شود. سیاست، چیزی نیست که شما مدعی برائت از آن باشی. سیاست امر محتومی است که هنرمند چه بخواند و چه سراغ او خواهد آمد و گریز و گزیری از آن ندارد. سیاست برای فرهنگ تعیین می‌کند و به او دستور می‌دهد. اگر رضاخان حاکم باشد یک جور، اگر مصدق باشد به طریقی و اگر جمهوری اسلامی باشد به شکلی دیگر. پس سیاست در زندگی دخالت می‌کند و حکم می‌دهد. چگونه این را بعضی دوستان ساکت ما متوجه نشده‌اند؟ آیا ما

وقتی باید از هنرمندان استفاده کنیم که دیگر سیاست کار خودش را کرده باشد؟ پس رسالت ما چیست؟

شبهه حرف‌های شما را نویسنده‌های متعهد قبلا هم زده‌اند اما برخی از همان‌ها در جریان حوادث اخیر سکوت کرده و هیچ دفاعی از انقلاب نکرده‌اند.

وقتی گرگ به آغل گوسفندان حمله کرده، طبیعی‌ترین عکس‌العمل یک انسان، حالا نه یک هنرمند، کشیدن فریاد است. سکوت در این شرایط چه معنایی می‌دهد؟ این گرگ فردا سراغ آغل شما هم خواهد آمد. چرا باید مشکلات شخصی را بهانه سکوت نابجای خود کنیم؟ فردا پشیمانی سودی نخواهد داشت. مگر ما چیزی به اسم بی‌طرفی هم داریم؟ در صحنه کربلا، بی‌طرف همان طرف سپاه یزید بود و هیچ فرقی نداشت. البته کسی باور نمی‌کند بی‌طرفی برخی دوستان را. این فریب دادن خود است و بزرگ‌ترین زیان را همین دوستان خواهد کرد و درون خودشان خواهند شکست و یک نوع شرمندگی گریبان‌شان را خواهد گرفت که چرا ما اعلام خطر نکردیم و چرا فریاد نزدیم و الا رمان و داستان و شعر سرجای خودش هست.

چندی پیش رهبری با گفتن جمله پرمعنای «این عمار؟» مظلومیت انقلاب مقتدر ما را نشان دادند. اما گذشته از عمار، جناب فردی! در شرایط جنگ نرم، سینمای ما کجاست؟ رمان ما کجاست؟ این ادبیات؟!

ادبیات البته در قالب شعر عکس‌العمل‌هایی داشته. برای آنکه شعر پژواک موقعیت باشد، خیلی محتاج زمان نیست اما رمان و داستان، فرصت می‌خواهد.

ولی نویسنده که فرصت نمی‌خواهد؟ من مخاطبم نویسندگانی است که نان انقلاب را خورده‌اند و الان سکوت کرده‌اند. اگر جمهوری اسلامی نبود الان آقایان کجا بودند؟ این عنوان پرطمطراق «متعهد» کجا باید خودش را نشان بدهد؟ این عزیزان کجا می‌خواهند بدهی‌شان را به انقلاب

بپردازند؟! اینها که می‌گفتند ما سرباز ولایتیم و رهبری را دوست داریم الان کجا هستند؟

بله، رمان زمان می‌خواهد اما نویسنده در قالبی غیر از رمان و داستان هم می‌تواند به اقتضای زمان حرف خود را بزند. گاهی شاهکار ادبی ما، نه رمان ما که همان فریادی است که داریم می‌کشیم. نویسنده‌های متعهد ما در جریان حوادث اخیر باید عکس‌العملی درخور شأن خود نشان می‌دادند که ندادند. ما را مگر جز این است که انقلاب چهره کرده، پس چرا از وجهه و آبروی خود خرج جمهوری اسلامی نکنیم؟ با پول چه کسی و امکانات چه نظامی، ما شهره شدیم و مردم از ما امضا می‌گیرند؟! اگر از ولایت دفاع نکنیم و به وقتش فریاد نکشیم، بی‌تعارف همه این امضاها را مردم از ما پس می‌گیرند. امروز نویسنده ما باید حرف بزند و بگوید که کجای این جبهه ایستاده است. نباید در پناه هنر خود و در پشت قلم خود پنهان شد. البته سران جنگ نرم خیلی خوب موفق شدند بحث تعهد سیاسی و اجتماعی را امری از مد افتاده نشان دهند و عده‌ای از دوستان، به همین راحتی قید تعهد را زدند و از آرمان، تهی شدند. نکته ظریف این است که در غرب، نویسندگان، قهرمانی برای عرضه ندارند و در آثارشان نوعی پوچی به چشم می‌آید. نه بوش، نه اوباما و نه سارکوزی در قواره یک قهرمان نیستند و...

می‌خواهید بگویید غرب، سرگردانی نویسندگان خود را به اسم نوآوری توانست به برخی از نویسندگان ما منتقل کند؟

دقیقا! بسیاری از دوستان ما در همین دام افتاده‌اند و فکر می‌کنند دوران تعهد، گذشته است و منتظرند آثارشان توسط محافل روشنفکری تایید شود و امضای مردم را به انشای این محافل فروختند. این محافل اما هیچ وقت ما را تایید نمی‌کنند. آنها کار خودشان را می‌کنند و ما هم باید کار خودمان را بکنیم. خاموشی، آیین چراغ نیست و سکوت در مرام حنجره نیست.

من حالا نمی‌خواهم اسم بیاورم اما اغلب این دوستان نویسنده در مصاحبه‌های سال‌های گذشته در جواب این پرسش همیشگی من می‌گفتند که ما خود را به انقلاب بدهکار می‌دانیم. آیا حوادث ماه‌های اخیر زمان مناسبی نبود که این آقایان دین خود را به انقلاب ادا کنند؟ یکجا هم اگر نمی‌توانند، قسط‌بندی کنند! رسید هم بگیرند! در حد حرف نماند که ما به این انقلاب و به خون شهدا و به ولایت فقیه بدهکاریم.

زمانی که اینها به انقلاب نیاز داشتند، جمهوری اسلامی آمد و به این دوستان بال و پرداخت و... بله! الان هم انقلاب به اینها نیاز پیدا کرد و فراخوان داد اما اینها دعوت انقلاب را رد کردند. این بهترین فرصت بود که دوستان ما خط‌مشی خود را مشخص کنند و بگویند که در کدام اردوگاه هستند. اگر با مردمند که مردم را ما روز ۹ دی دیدیم. همه تویی هم بودند. چه هوای معطری می‌خواهی که از این عطر میلیونی مردم، دلپذیرتر باشد؟

گفت وگو به جای تلخی رسیده بود و معلوم بود امیرحسین فردی دوست نداشت دوستانش را جایی به غیر از میان توده ملت ببیند، اما تلخی‌های این مصاحبه با سوالات من بیشتر شد، وقتی از مدیرمسئول کیهان بچه‌ها درباره یکی از سران فتنه پرسیدم که روزگاری در همین کیهان کار می‌کرد:

«گمانم که منظور شما آقای خاتمی است. همزمان با آمدن من در کیهان، ایشان هم به عنوان وزیر ارشاد منصوب شدند و در عین حال سمت‌شان در کیهان به عنوان نماینده امام (ره) باقی بود. البته رفته-رفته مسئولیت خاتمی در ارشاد سنگین‌تر شد و کمتر به کیهان می‌آمدند. یکی از خاطرات شیرین من در زندگی دیدار با آقای خاتمی بود. حضور دلنشین، باصفا و تاثیرگذاری بود. حیف شرافت آقای خاتمی که به اینجا رسید. نه، من فکر نمی‌کردم که سرنوشت، ایشان را به اینجا بکشاند که همان مردمی که به ایشان رای دادند و ۲ دوره رئیس‌جمهوری کردند، همان مردم در خیابان علیه ایشان شعار مرگ بدهند. من موضع‌گیری‌های فعلی خاتمی را به نفع نظام نمی‌دانم و البته بیشتر فکر می‌کنم خاتمی با این جهت‌گیری‌ها به خودش ضربه می‌زند. خاتمی به اعتقاد من نظام را دوست داشت، هرچند که شرایط الان با دهه ۶۰ خیلی فرق کرده. نمی‌دانم، شاید وجود جنگ ۸ ساله باعث شده بود بسیاری از اختلافات فراموش شود، اما خاتمی اگر در حال حاضر با فلان شخص یا بهمان گروه مشکل دارد، چرا طوری رفتار می‌کند و به گونه‌ای حرف می‌زند که انگار مشکل وی اصل نظام است؟! من به دلیل مخفی ماندن اختلافات در دهه ۶۰ به خاطر جنگ، نه فکرش را می‌کردم که خاتمی به این حال و روز دچار شود و نه دلم این را می‌خواهد. این بریدن خواص، امر ناخوشایندی است که فقط به مذاق دشمن خوش می‌آید. این خیلی غم‌انگیز است که فاصله خاتمی هر روز دارد با مردم و با نظام بیشتر می‌شود. من بالاخره با او کار کردم و دلم خیلی برایش می‌سوزد. خاتمی تکیه به جای سستی داده، به جای آنکه پشتش را به مردم گرم کند. اینها که امروز دور خاتمی را گرفته‌اند علاقه‌ای به خاتمی ندارند، بلکه با ولایت و با این ملت دشمن‌اند و دارند از شخصیت خاتمی سوءاستفاده می‌کنند. حیف شد خاتمی و چرا این اتفاق برایش افتاد، من خبر ندارم.»

جناب فردی! شما در گذشته با محسن مخملباف سابقه دوستی و همکاری داشتید. چرا مخملباف عوض شد؟

اتفاقا مخملباف اصلا عوض نشده! آن زمان هم تند و عصبی و یکدنده و پرخاشگر بود، حالا هم همین خصوصیات را دارد.

ولی آن دوره علیه ضدانقلاب تند بود و الان علیه انقلاب.

برای محسن، تند بودن ملاک است، نه انقلاب و ضدانقلاب. مشکل او این بود که قبل از تهذیب نفس و تحصیل اخلاق پا در گلیم فرهنگ و سیاست گذاشت و الا الان هم محسن، همان محسن حوزه هنری است. الان هم دارد فحش می‌دهد، آن زمان هم ناسزا می‌گفت. فقط مخاطب داد و بیدادهایش فرق کرده.

از آن روزها بگویید؛ تاریخ جالبی است.

سال ۵۸ به همراه فرج‌الله سلحشور از مسجد «جوادلانمه (ع)» رفتیم خیابان فلسطین شمالی، حوزه اندیشه و هنر اسلامی. قرار بود در حوزه، بچه‌های انقلابی به جای فعالیت‌های کوچک، کارهای بزرگ‌تری بکنند. ما رفتیم و آنجا عضو شدیم. من مخملباف را ۲-۳ ماه بعد از اینکه رفتیم حوزه دیدم.

نخستین برخوردتان با مخملباف یادتان هست؟

جلسه قصه داشتیم. این سمیرا خانم آن موقع بچه قنذاقی بود در بغل محسن. یک دست مخملباف، سمیرا بود، یک دستش کتابی به اسم «نگ» که مجموعه داستان بود. جلد سفیدی هم داشت که وسطش با جوهر مشکی شده بود. با بچه آمده بود جلسه قصه. ما در حوزه می‌خواستیم مسیر تاریخ را، جهت‌گیری‌های دنیا را عوض کنیم؛ زود، حوصله هم نداشتیم! آن زمان آرمانگرایی در اوج بود.

آن زمان چه کسانی در حوزه بودند؟ مجید مجیدی؟

نه مجید بعدا آمد.

میرشکاک بود؟

اینها بعدا آمدند.

سید مهدی شجاعی؟

او هم بعدا آمد و خیلی هم در حوزه نماند، تا آنجایی که من خبر دارم. نخستین روزی که وارد حوزه شدم، دیدم یکی دارد تابلو می‌کشد. خسرو جردی کار می‌کند و لطیفه می‌گوید. علی رجبی هم بود؛ پسر مرحوم دوانی، داشت نقاشی می‌کرد. چند تا خانم هم بودند که اسم‌شان یادم رفته. البته خیلی‌هایشان چهره نشدند. دفتر ما در حوزه اندیشه و هنر اسلامی، خانه قطبی بود که رئیس سازمان رادیو-تلویزیون دوران شاه بود. در سال ۶۱ گفتند حوزه باید برود زیر نظر سازمان تبلیغات اسلامی. بعضی از دوستان سر همین جدا شدند بویژه که واژه زمخت «تبلیغات» خیلی با هنر جور در نمی‌آمد و فکر می‌کنم بچه‌های منتقد حرف‌شان حق بود و کار حوزه را دستخوش مدیریت‌های سلیقه‌ای سازمان تبلیغات می‌کرد. بعد هم آقای زم آمدند. من البته بنای جدا شدن از حوزه را نداشتم و به حوزه تعلق خاطر داشتم بویژه که با بچه‌های حوزه هم دوست شده بودیم. در آن مقطع یک پرسشنامه‌ای به ما دادند و یکی از سوال‌ها این بود که شما تا به حال در عمرتان گناه کرده‌اید؟!!

حالا گناه کرده بودید یا نه؟

چه جوابی می‌دادم؟ اگر نمی‌گفتم گناه کرده‌ام، این خودش گناه است. اگر می‌گفتم گناه نکردم، این هم دروغ است. من مات و مبهوت مانده بودم که این سوال از کجا درآمده! و همان‌جا احساس کردم حوزه جای من نیست و این آدم‌ها با این بینش می‌خواستند در حوزه مدیریت کنند روی یک عده هنرمند نازک طبع! جالب اینجاست که مخملباف پشت سر این چیزها بود و حمایت می‌کرد. خلاصه! من با دلی گرفته آمدم کیهان.

چه سالی؟

۶۱. از حوزه تا کیهان، پیاده آمدم. دفتر کیهان را هم بلد نبودم.

با چه واسطه‌ای آمید کیهان؟

دوستانم آنجا بودند؛ آقای رخ‌صفت به من گفت سردبیر کیهان بچه‌ها از اینجا رفته و حیف است که مجله به حال خود رها شود. رخ‌صفت گفت: تو می‌توانی مجله را سرپا نگهداری. فضای باز کیهان برایم در مقایسه با فضای بسته حوزه خیلی جالب بود و در کیهان ماندگار شدم. بعد هم در جلسه شورا گفتند کسانی که در ۲ جا کار می‌کنند باید یک شغل داشته باشند، منظورشان من بودم! و من هم کیهان را انتخاب کردم. مخملباف هم گاهی می‌آمد.

در نامه‌ای که اخیر به مخملباف نوشته بودید، این احساس می‌شد که مخملباف حتی زمانی هم که مثلا خوب بود، بد بود. به خاطر همان که اشاره کردید؛ بدون تهذیب آمده بود سراغ سیاست.

مخملباف زیاد مهم نیست. از نظر من هم خودش چندان اهمیتی ندارد ولی سوژه خوبی است تا برای تندروها و افراطی‌ها سرمشق شود. مهم‌ترین مشخصه مخملباف، تندروی‌اش بود؛ یک تندروی وحشتناک و غیرقابل اغماض. به عنوان نمونه ما یک کلاس گرافیکی در حوزه داشتیم که دانشجویان جذب آن شده بودند. من در دفتر کارم نشسته بودم و یکدفعه دیدم از حیاط حوزه صدای عربده و داد و بیداد می‌آید. من در آن زمان مسؤول حوزه بودم و هر دو طرف، چه بچه‌های سازمان تبلیغات، چه بچه‌های حوزه روی شناختی که از من داشتند در دوره انتقال، مرا کردند مسؤول حوزه. من آمدم بیرون دیدم محسن دارد فحاشی می‌کند و حرف‌های رکیک می‌زند. به محسن گفتم: چی شده؟ گفت: چشمت روشن! بعد یک فحش خیلی بد به دانشجوی پسری داد که داشت با یک دانشجوی دختر، خیلی محترمانه صحبت می‌کرد. گفتم: چه اشکالی دارد؟ گفت: حوزه جای این قرتی‌بازی‌ها نیست. بعد گفت: اینجا یا جای من است یا جای اینجور کارها. من گفتم: حوزه جای کار هنری است و اینها دارند در حوزه هنرشان با هم حرف می‌زنند. بعد هم گذاشت، رفت. مخملباف یک چنین روحیه‌ای داشت. من هنوز دلم برای آن پسر دانشجو می‌سوزد. محسن، شخصیتش را خرد کرد. همین‌طور آن دختر را.

و حالا همین مخملباف «سکس و فلسفه» را می‌سازد.

محسن می‌گفت زن حق ندارد جورابش پاره باشد. همه اینها را می‌گفت ولی نماز نمی‌خواند. گاهی هم که می‌آمد نماز، با اکراه می‌آمد. خوب یادم هست که سرسری می‌خواند. خیلی وقت‌ها که اصلا نماز نمی‌خواند.

مخملباف علاوه بر اینکه چند صبحی یک رفاقتی با پدر ما داشت، همسایه ما هم بود. مادرم تعریف می‌کند که خانم مخملباف می‌آمد خانه ما و از محسن شکایت می‌کرد که نمی‌گذارد ما روی فرش بخوابیم و می‌گفت مسلمان باید در جای زمخت زندگی کند.

خیلی رفتار غیرمعارفی داشت. البته بخشی از رفتارش به خاطر این بود که مخملباف نه کودکی کرد نه نوجوانی و نه جوانی. در همان بچگی خیلی مشکل داشت؛ مشکلات خانوادگی و مشکلات دیگر. بعد هم در سن ۱۷ سالگی افتاد زندان و به خیال خودش قهرمان شد.

ماجرای برخوردش با مستخدم حوزه چه بود؟

حوزه باغ بزرگی داشت و نیاز به باغبان داشت. این باغبان‌ها از قبل در حوزه بودند و کاری هم به کار کسی نداشتند. با خانواده هم بودند و در یک گوشه حوزه ۲ تا اتاق داشتند و با زن و بچه زندگی می‌کردند. یک روز مخملباف گیر داد که ما باید اینها را بیرون کنیم؛ اینها جاسوس هستند و ستون پنجم ضدانقلابند. من به محسن گفتم: روی چه حسابی همچین حرفی می‌زنی؟ و بر فرض که چنین باشد، آیا این وظیفه ماست؟ مگر مملکت قانون ندارد؟ من این حرف‌ها را که زد محسن عقب‌نشینی کرد. ۲ روز بعد گفت: باید شورا تشکیل شود که اینها را بریزیم بیرون یا نه.

بعد هم رفت آنقدر در مخ این بچه‌ها خواند که شورا قبول کرد اینها را از حوزه به طرز بدی انداختند بیرون. بعد هم باغ حوزه شروع کرد به خشک شدن. نه باغبانی آوردند نه کسی به گل‌ها آب می‌داد. من واقعیتش روزی یکی- دو ساعت کارم شده بود آبیاری درختان و گل‌های حوزه. محسن استاد این بود که عواطف آدم‌ها را زیر پایش له کند. من یک روز به شوخی به مخملباف گفتم: محسن! اگر روزی کسی را پیدا نکنی، با چه کسی دعوا می‌کنی؟ سمیرا آن موقع تازه راه افتاده بود، گفت: با این سمیرا دعوا می‌کنم، اینقدر دعوا می‌کنم تا خودم را تخلیه کنم. بله، همچین آدمی بود. سرهمین من می‌گویم محسن هیچ تغییری نکرده.

آن زمان حال ضدانقلاب را می‌گرفت، الان...

الان دارد حال خودش را می‌گیرد. پیش‌بینی من برای محسن، آینده‌ای بسیار خطرناک و تاریک است و روزگار خوبی نخواهد داشت. محسن الان دارد خودزنی می‌کند.

آخرین باری که مخملباف را دیدید، کی بود؟

هفته‌های منتهی به پایان جنگ.

کجا؟

آمده بود این اواخر اطراف مسجد جوادالائمه (ع). آنجا زندگی می‌کرد. آخرین شهیدی که ما در مسجد داشتیم، «حسن جعفریگلو» بود. حسن خیلی باسواد و بااستعداد بود. بچه باادبی بود. محسن با من و حسن می‌آمد حوزه. یک موتور فسقلی هم داشت که ما را سوار می‌کرد. ما خیلی به هم نزدیک شده بودیم. محسن تازه وارد کار سینما شده بود که مصادف شد با شهادت حسن. ما داشتیم پیکر حسن را تشییع می‌کردیم. از ۱۳ متری حاجیان که آمدیم سر چهارراه امامزاده عبدالله، دیدم محسن سر چهارراه ایستاده و همینطور دارد نگاه می‌کند. من از جماعت جدا شدم و رفتم پیش محسن گفتم: این حسنه‌ها! گفت: آره می‌دونم. فهمیدم! گفتم: نمی‌آیی برویم. گفت: نه، من که با حسن این حرف‌ها را ندارم. حالا محسن با حسن یک عمری نان و نمک خورده بود. من همانجا فهمیدم بریده. قبلش شک داشتم اما آن روز مطمئن شدم. بعد هم یک روز آمد در خانه ما و با موتور رفتیم بیرون. به محسن گفتم: عالم سینما چه جوری است؟ گفت: عالم خیلی بدی دارد. یکی از این کارگردان‌ها آنقدر خودش را معتاد کرده که حال ندارد برود روی سن جایزه‌اش را بگیرد. این نظرش بود راجع به سینما. من به او گفتم: اگر این دنیا اینقدر بد است، تو آنجا چکار می‌کنی؟ البته این ربطی به سینما ندارد. محسن هر جای دیگری هم می‌رفت به همین جا کشیده می‌شد. ما وقتی از حوزه آمدیم کیهان، ۵ نفر بودیم: من و مصطفی رخ‌صفت و تهرانی و محسن پلنگی و آقای گرامی. بعد ما فهمیدیم در حوزه فیلمی ساخته شده به نام «استعاده». محسن همان زمان که ما از حوزه آمدیم کیهان کلی برای ما حرف و حدیث درست کرده بود که اینها لیبرال بودند که از حوزه رفتند و ما که در حوزه ماندیم حزب‌اللهی هستیم. ما فیلم «استعاده» را که دیدیم، دیدیم خیلی این بودار است؛ در فیلم، ۵ نفر بودند که دارند از دست شیطان فرار می‌کنند، غافل از آنکه شیطان در وجودشان لانه کرده و از چنگال شیطان هیچ‌گونه رهایی ندارند. بعد یکی به ما از قول مخملباف گفت: محسن برای شما ۵ نفر این فیلم را ساخته! یک همچین آدمی است مخملباف. محسن به خیلی افراد پشت کرد و از جمله به خودش. مشکل مخملباف سینما نبود، خودش بود. در هر حال محسن یک تراژدی است در میان دوستان بعد از انقلاب ما. الان هم نوشته‌هایش فارغ از محتوا، نثر بسیار مستهجن و غیرادبی‌ای دارد و از نظر فرم بسیار سست است. اینها نشان می‌دهد محسن تهی شده. حالا این آدم شده رهبر مبارزه (!) محسن پایان غم‌انگیز یک زندگی است و بعد از این من معتقدم مخملباف دیگر نمی‌تواند فیلم بسازد چون از درون هیچ هنری برای عرضه ندارد و تهی شده.

این تهی شدن دقیقا به چه معناست؟

محسن تمام اندوخته‌هایش را هزینه کرده. نثر این روزهای محسن نشان می‌دهد که این آدم هیچ معامله‌ای ندارد و کفگیرش به ته دیگ خورده. من نمی‌دانم غرب با این آدم چه خواهد کرد. وقتی که تاریخ مصرف این آدم تمام شد، مقصد بعدی‌اش کجا خواهد بود و آیا اصلا جایی راهش می‌دهند؟

و شما هنوز دلتان برای مخملباف می‌سوزد؟

محسن می‌توانست در خدمت جامعه خودش باشد. همین جا بماند، انتقادش را بکند، حرفش را بزند ولی در سرزمین خودش باشد. تاریخ نشان داده هنرمندی که به وطن خودش پشت می‌کند مثل ماهی‌ای می‌ماند که از آب به خشکی پرتاب شود؛ یک مدتی دست و پا می‌زند ولی بعد جان می‌دهد. فعلا مخملباف دارد دست و پا می‌زند. مخملباف زمانی شهره شد و زمانی چهره شد که در ایران بود و از دریچه نگاه خودش به مشکلات خیره می‌شد و فیلم می‌ساخت. بله، من ناراحتم که این روزها را برای محسن می‌بینم. آیا حد محسن، مجری شدن برای شبکه‌هایی است که به ما فحاشی می‌کنند؟... حیف!... و چقدر بدسلیقه‌اند کسانی که ملت عزیز و نجیب ایران را به ثمن بخش می‌فروشند.

ظاهر شده است و در موسسه کیهان صدای اذان می‌آید. این ندای دلنشین، بهانه خوبی شد تا از دیگر دوستان امیرخان یاد کنیم؛ از مردان آسمانی. از جوانان مسجد جوادالائمه. از کسانی که خود را فقط به خدا فروختند. از یاران سفر کرده. بغض کرده بود، امیرخان وقتی از دوستان شهیدش می‌گفت:

«ما فعالیت‌مان را در مسجد جوادالائمه از سال ۵۵ شروع کردیم. چهره‌هایی که بعدها سرشناس شدند، آقایان سلحشور، بهزاد بهزادپور، اصغر نقی‌زاده و حسین یاری بودند و همچنین دوستانی که الان نویسنده هستند و کسانی که در نظام، به کارهای مدیریتی مشغولند. جمع ما در مسجد، جهتی جز همراهی با نهضت نداشت. بعد از پیروزی انقلاب، کتابخانه این مسجد کوچک بیشتر از هزار نفر عضو داشت که اگر همه اینها می‌خواستند با هم به مسجد بیایند، با احتساب محوطه حیاط و پشت‌بام، باز هم در مسجد جا نمی‌شدند. این حاصل وقتی بود که ما به کمک بچه‌ها تقریبا شبانه‌روز برای کتابخانه گذاشته بودیم. ما البته فعالیت‌های ورزشی و هنری هم داشتیم؛ کوه می‌رفتیم، فوتبال بازی می‌کردیم و نمایشنامه می‌نوشتیم. وقتی جنگ شد بچه‌ها پیشقدم شدند برای دفاع و به همین دلیل تعداد شهدای مسجد خیلی زیاد شد و چون دوستی‌های ما در دوران سخت ستمشاهی ریشه گرفته بود، ارزش این رفاقت‌ها را می‌دانستیم. در آن شرایط، تنها عامل ایجاد دوستی‌ها، انگیزه‌های قوی و آرمان‌های مشترک بود. ما در جنگ تعداد زیادی از این دوستان را از دست دادیم یا شاید بهتر است بگویم به دست آوردیم که شاخص‌ترین چهره، پدر خود شما شهید اکبر قدیانی بود و همیشه ذکر خیر ایشان هست. ما امکان ندارد دور هم جمع شویم و از دوستان شهیدمان حرفی به میان نیاید. مهم‌ترین نمود آن هم بعد از ظهرهای عاشورا است. بعد از ظهرهای عاشورا ساعات خیلی سختی است و دیگر تحمل آن ساعت‌ها برای آدم سهمگین است. جمع دوستان ما این ساعت‌های سخت را به بهشت‌زها (س) می‌رود و خیلی هم از این حرکت استقبال شد. تعداد زیادی از دوستان می‌آیند. من یک بار جایی نوشته بودم که همان تعداد که ما الان هستیم، به همین تعداد در بهشت‌زها (س) دوست داریم و در بهشت‌زها (س) بویژه قطعه ۲۶ بخشی از پیکره ما و پاره‌ای از جان ما آرمیده است. البته امسال با حوادث عاشورای تهران، کام ما تلخ‌تر شد.

این هفته چندمین شماره کیهان بچه‌ها درآمد؟

وقتی مجله‌ای ۵۴ سال سن دارد، من چه جوری شماره آخرش را حفظ کنم [آخرین شماره کیهان بچه‌ها را جناب مدیرمسئول از روی میز برمی‌دارد]: ۲۶۶۵.

چند شماره را شما سردبیر و مدیرمسئول بودید؟

از سال ۶۱. خیلی زیاد است. یک بیکار می‌خواهد بشمارد.

و این روزها در روزنامه هم مشغول هستید.

از سال ۸۵ و در ۵۱ سالگی کیهان بچه‌ها، دبیری گروه ادب و هنر روزنامه کیهان را هم به من دادند.

همین مسؤلیت باعث نشده که وقت کمتری برای کیهان بچه‌ها بگذارید؟ و آیا همین تداخل به افت کیهان بچه‌ها منجر نشده؟

مجله به نظر من افت نکرده و بر همان روال قبلی به کارش ادامه می‌دهد ولی من وقت کمتری برای کیهان بچه‌ها می‌گذارم. شیوه مدیریت من در این مجله شیوه بازی است، بسته نیست که متکی به شخص باشد. ما تقریباً از همه نیروها استفاده می‌کنیم و حتی المقدور سعی می‌کنیم روی چهره‌های خاص متمرکز نباشیم. در کیهان بچه‌ها همیشه برای چاپ آثار یک رقابت خوبی هست و معمولاً بهترین اثر چاپ می‌شود ولو آنکه نویسنده‌اش مشهور نباشد. هیچ هنرمند و نویسنده‌ای هم در این مجله در حاشیه امنیت نیست و لذا مجبور است خودش را به‌روز کند. با این همه کار کردن در روزنامه‌ای با وزن کیهان، مسؤلیت‌های جدید و نوری دوش من گذاشته و من باید صحنه را با یک نگاهی دیگر ببینم تا گروه ادب و هنر روزنامه حرف‌هایی در حد بزرگی نام جمهوری اسلامی داشته باشد.

زمان کودکی ما، کیهان بچه‌ها از معدود رسانه‌هایی بود که به آن دسترسی داشتیم و خواندن این مجله، ذوق و انگیزه بسیاری از نویسندگان را دامن زد و به رشد ایشان در عالم نویسندگی و روزنامه‌نگاری کمک کرد. بسیاری از فعالان این عرصه یکی از مهم‌ترین مشوق‌های خود را مطالعه کیهان بچه‌ها در عالم کودکی و نوجوانی خود می‌دانند، فارغ از اینکه از نظر سیاسی و فرهنگی در چه جبهه‌ای باشند. اما حالا احساس من این است که در این هیولای رسانه‌ای و در این هجوم اطلاعات و در عصر اینترنت و ماهواره، کیهان بچه‌ها خیلی غریب و تنها مانده. من خوب یادم هست که در دوره نوجوانی همیشه انتظار سه‌شنبه‌ها را می‌کشیدم تا کیهان بچه‌ها را از روزنامه‌فروشی بخرم و البته قبل از خواندن، صفحه وسط مجله محبوبم را باز می‌کردم و لحظاتی با بوی خاص و پراز احساس کاغذ کیهان بچه‌ها صفا می‌کردم. این رایحه برای من از عطر هر گلی خوشبوتر بود و الان که این حرف‌ها را می‌زنم یک حس نوستالژیک به من دست می‌دهد. من این روزها دلم برای تنها ماندن کیهان بچه‌ها در این فضای غیرمنصفانه رقابت، می‌سوزد. آیا نوجوان امروز هم همان حس نسل مرا نسبت به این مجله دارد و آیا اصلاً کیهان بچه‌ها به دستش می‌رسد؟ بوی کاغذ کاهی کیهان بچه‌ها به مشام نسل من خوش می‌آمد، آیا نوجوان امروز هم از این کاغذ کاهی و از این رایحه استقبال می‌کند؟

ما امروز وارد شرایط جدیدی شده‌ایم و اصلاً خودمان را برای این زندگی جدید، آماده نکرده بودیم، نه کیهان بچه‌ها که خود ما و شاید بشود گفت همه مردم. این پدیده‌های نو که از دنیای دیگری وارد جامعه و خانه ما شده همه ما را غافلگیر کرده و به جای اینکه ما این پدیده‌ها را مدیریت کنیم، این رسانه‌های مجازی و ماهواره‌ها هستند که دارند برای ما خط‌مشی معین می‌کنند. این پدیده‌های دنیای جدید متعلق به ما نیست و ما چه بخواهیم، چه نخواهیم آنها به سراغ ما می‌آیند و همه وقت ما را صرف خود می‌کنند. این دوران، دوران ویژه‌ای است و مواجهه

با آن نگاهی نو می‌طلبد. اینجا نقش خانواده‌ها و آموزش و پرورش بسیار پررنگ است. من نمی‌گویم میان نوجوانان مان و این پدیده‌های بدیع و بعضا عجیب و غریب، دیوار حائل بکشیم اما باید فضا را به گونه‌ای مدیریت کنیم که نوجوان و کودک ما برای خواندنی‌های مکتوب نیز وقت بگذارد، چرا که این پدیده‌های نو، حامل پیامی هستند که خیلی متعلق به ما نیست و تطابقی با فرهنگ ما ندارد و اگر مضر هم نباشد، با آداب و رسوم ما بیگانه و بی‌ارتباط است اما در ادبیات ما و در نشریات ما خوشبختانه بیشترین تولید محصول همین کشور خودمان است که با زندگی ما تناسب بیشتری دارد. می‌دانید که کودکان وقتی چیزی را می‌گیرند این تا آخر عمر در ذهن‌شان حک می‌شود و به سختی می‌توان آن داده را پاک کرد یا پس گرفت. از این منظر کار کردن برای بچه‌ها برخلاف بزرگ‌ترها به هیچ‌وجه دور ریخته نمی‌شود و می‌ماند، آنها پیام را خیلی خوب می‌گیرند و خیلی بهتر در زندگی‌شان به کار می‌گیرند. من توصیه می‌کنم به پدرها و مادرها که حتما کتب و مجلات مرتبط با بچه‌ها را هم نیم‌نگاهی ببندازند. آنها باید پیشقدم شوند و نگذارند پیام پدیده‌های نو به زندگی بچه‌هایشان خط بدهد. یک روزی بود که کیهان بچه‌ها تنها ۲ یا ۳ رقیب داشت و حتی از تلویزیون هم در عرصه رقابت پیشی گرفته بود، اما امروز رقابتی غیرمنصفانه شکل گرفته و ندای «هل من ناصر» مجله‌هایی از قبیل کیهان بچه‌ها بلند شده است. این وظیفه ما را البته سخت‌تر می‌کند و باید در ارائه مطالب، خیلی بیشتر از گذشته ذوق و هنر به خرج دهیم تا بتوانیم در این فضا، اندکی رقابت کنیم و من روی این «اندکی» تاکید دارم. بازی مدام بچه‌ها در فضای مجازی اگر بدون قاعده باشد، ما را در آینده با خطر بی‌هویتی روبه‌رو می‌کند و ما وظیفه داریم خوراکی متناسب با ذائقه اصیل و فطرت پاک بچه‌هایمان تهیه کنیم.

تلخ‌ترین روز شما در کیهان بچه‌ها؟

همه روزهای این مجله برایم شیرین است، الا چند وقت پیش که مجله به جای سه‌شنبه، چهارشنبه درآمد. این تعویق در طول این ۵۴ سال سابقه نداشت و این خیلی برایم تلخ بود. ما حتی در شرایط بمباران هم بدون تاخیر مجله را درآوردیم و حتی تحریریه را منتقل کرده بودیم به آن طرف موسسه که پارکینگی شبیه پناهگاه بود، اما نشریه در همان روزگار جنگ هم همیشه سروقت درآمد. ما در آن ایام غذای سرد می‌خوردیم ولی مطالب‌مان داغ بود. تنها سه‌شنبه‌هایی که هیچ‌وقت چهارشنبه نشده، سه‌شنبه‌های کیهان بچه‌هاست و آن روز تلخ، یک استثنا بود.

شیرین‌ترین روز کیهان بچه‌ها؟

روزی که ۵۰ سالگی این مجله را دیدم برایم خیلی گوارا بود. من در آن روز، خودم، همکارانم و موسسه کیهان را در قله‌ای می‌دیدم که فتحش کار بسیار بسیار سختی بود. این برای جامعه مطبوعات ما یک افتخار بزرگ و مثال‌زدنی است. فرهنگ ما باید به ۵۰ ساله شدن مجله‌ای در حوزه کودکان به خود ببالد. این چیز کمی نیست و به کیهان بچه‌ها جنبه‌ای ملی داده.

آیا نمی‌خواهید کیهان بچه‌ها را به عنوان یک میراث ماندگار در فرهنگ ایران ثبت کنید؟

این کار جایی مثل میراث فرهنگی است. کار نهادی چون وزارت ارشاد است.

حداقل بد نبود به عنوان یک کار نمادین «تمبر یادبود»ی، چیزی برای این مجله قدیمی در نظر می‌گرفتند.

مسئولان باید قدر چنین مجله‌ای را بدانند، چنین اتفاقی مگر در چند کشور می‌افتد که عمر یک مجله به بیش از نیم‌قرن برسد؟

از نظر سن و سال کیهان بچه‌ها در جهان چندم است؟

یکی - دو مجله نزدیک به ۶۰ سال هم داریم، یکی در هندوستان و یکی در ارمنستان که خب در این دومی شما می‌دانید که شوروی سابق خیلی به ادبیات بها می‌داد و تقریبا در هر حوزه‌ای

مجلات با قدمت بالا دارند. در اروپا هم یکی- دو مجله هستند که فعالیتشان به نزدیک نیم قرن رسیده. همین‌ها هستند. ما خیلی باید قدر کیهان‌بچه‌ها را بدانیم. کیهان‌بچه‌ها جزو قدیمی‌ترین نشریات دنیا در حوزه کودکان است که تا زمان حال سرپا مانده و درگیر حوادث، خودش را حفظ کرده و همچنان مانده و خوب مانده. کیهان‌بچه‌ها اما نیاز به حمایت دارد. این مجله با ۵۰ سال سن نباید دیگر با این کاغذ چاپ شود. عکس‌ها و طرح‌های ما به خاطر چاپخانه قدیمی کیهان تا ۳۰ درصد کیفیتش افت می‌کند.

بهترین سرمقاله شما در کیهان‌بچه‌ها؟

من نزدیک ۲۰ سال هر هفته یک سرمقاله برای مجله می‌نوشتم و با اشتیاق و علاقه هم این کار را می‌کردم. دلم می‌خواهد این سرمقاله‌ها را گردآوری کنم و با یک گزینش مناسب مجموعه خوبی از آنها دربیآورم. این سرمقاله‌ها اغلب نگاهی دارد به مسائل روز جامعه اما طوری نوشته شده که برای بچه‌ها قابل فهم باشد.

من سرمقاله‌های شما را یادم هست. سیاسی‌ترین مسائل را از دریچه نگاه یک کودک نگاه کردن و بعد انتشار آن انصافا کار سختی است. شما حتی درباره پایان جنگ و قطعنامه و رحلت حضرت امام (ره) هم در کیهان‌بچه‌ها برای ما که آن روزها نوجوان بودیم، مقاله‌هایی می‌نوشتید که برای سن و سال من قابل فهم بود.

من وقتی می‌خواهم برای روزنامه مطلبی بنویسم، خیلی راحت و اصلا وسواس ندارم اما الان با این تجربه فراوان باز هم وقتی می‌خواهم برای کیهان‌بچه‌ها سرمقاله بنویسم، دستم می‌لرزد که با کدام آهنگ و از کدام زاویه و با چه کلماتی مقاله بنویسم و باید از خودم جدا شوم و نیم قرن به عقب برگردم و با همان ادبیات یک نوجوان ۱۲-۱۰ ساله مطلبم را بنویسم.

شاید هیچ‌کس به اندازه شما برای بچه‌ها سرمقاله ننوشته باشد.

منتها چون در کیهان‌بچه‌ها بود، دیده نشد. مخاطبان من نوجوانان بودند، نه مدیران و نه مسؤولان و متاسفانه اغلب سیاسیون هرگز برای مطالعه این مجله‌ها هیچ وقتی نمی‌گذارند. من در کیهان‌بچه‌ها نمی‌توانستم موج درست کنم اما حداقل اجازه ندادم دریا توفانی شود. دوستان و همکاران من در برابر یادداشت‌هایم در روزنامه تا ساعت‌ها با من بحث می‌کنند اما همان‌ها نوشته‌های مرا در کیهان‌بچه‌ها نمی‌خوانند، در صورتی که بار ادبی آن مطالب بسیار بالاتر است.

گفت‌وگو با «امیرخان» به دقایق پایانی نزدیک می‌شد و من حیفم آمد درباره زندگی شخصی و ویژگی‌های مدیرمسئول کیهان‌بچه‌ها چیزی نپرسم. آقای فردی! چرا موبایل ندارید:

«یکی داشتم، بچه‌ها گرفتند و من دیگر سراغش نرفتم. من نه ساعت دارم نه موبایل نه ماشین و در عرض یک هفته هم می‌توانم همه اینها را بخرم. من اینجوری احساس می‌کنم راحت‌ترم. من عاشق پیاده‌روی هستم. پیاده‌روی باعث بهتر فکر کردن من می‌شود. من لذت می‌برم که در اتوبوس کنار مردم می‌نشینم. همنشینی و مجالست با مردم ایران را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم. من دلم می‌خواهد مثل خودم زندگی کنم، نه برای خوشایند این و آن».

از امیرحسین فردی، به عنوان یک کارشناس و نه طرف مصاحبه، می‌پرسم: نظرتان درباره «وطن امروز» چیست؟

«تورق روزنامه شما برایم کار لذتبخشی است. شما را در مسیر انقلاب می‌بینم و به نسبت سن‌تان احساس می‌کنم روزنامه خوبی دارید و به روز هستید. گاهی البته اشتباهاتی می‌کنید که اقتضای دوران جوانی است».

قهرمان‌های آثار شما عمدتا افرادی هستند که وطن‌شان را دوست دارند. این وطن‌فروشی خواص شما را ناراحت نمی‌کند؟

«ملت ما چه مسلمان باشند و چه نباشند، به ایران و به این تاریخ و فرهنگ افتخار می‌کنند. کدام ملتی چنین گذشته و چنین فرهنگی دارد؟ کدام ملتی مثل ملت ما دارای چنین هوش و ذکاوتی است، بهترین انتخاب‌ها را ملت ما انجام داده. ما نباید کار یک اقلیت ناچیز را به حساب این ملت بزرگ بنویسیم. قهرمانان نوشته‌های من از همین دیار و از همین مرز و بومند. چقدر بدند آنهایی که نان و نمک این ملت را می‌خورند و نمکدان این مردم را پیش چشم دشمن می‌شکنند.»

و آخرین حرف شما:

«نمی‌دانم این را بگویم یا نه، ولی هفته پیش به راحتی سفرم را به پاریس لغو کردم و گفتم من نمی‌آیم. کشوری که آدمی در حد و اندازه سارکوزی، رئیس‌جمهور آن است چه تصویر دلنشینی می‌تواند برای من داشته باشد. من اگر یک روز این مردم سه‌راه آذری و ۱۳ متری حاجیان را نبینم، احساس دلتنگی می‌کنم. مردم ما مثل یک رود خروشان می‌مانند که به اقیانوس می‌رسند نه مرداب. آبی که در برکه بماند، گنداب می‌شود و این روزها می‌بینیم که عده‌ای از خواص ما چون به برکه دنیا دل بسته‌اند، نای حرکت و توان فریاد ندارند. گفت: غلام همت آنم که زیر چرخ کبود/ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است؛ و غلام این مردم آزاده بودن افتخار بزرگی است.»

نوشته شده در سه شنبه بیست و دوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۱۲ توسط حسین قدیانی | یک نظر

۷. گفت‌وگوی پرحاشیه خبرنگار بی‌بی‌سی با عمر و عاص

عصر دیروز به وقت محلی، عمروعاص با حضور در دفتر بنگاه چیزپراکنی BBC در خیابان شهید اخ‌الاکله الاکباد به تمام سؤالات نرم و تیز خبرنگار این شبکه با محبت و حوصله پاسخ داد. عمروعاص منطقه خاورمیانه را از نظر سوق‌الجیشی مهم ارزیابی کرد و در جواب این سؤال خبرنگار BBC که از وی درباره تاکتیک‌های کاخ سبز دمشق پرسیده بود، گفت: ما برای ناراضیان کوفه پیغام فرستاده‌ایم که موقع برداشت خرما همان بالای درخت بمانند و برای نظام اسلامی، ادا و اصول دربیاورند. وی ضمن رد کردن وجود هرگونه ارتباط میان دمشق و خوارج خداجو تصریح کرد: طرفداران ما برای ایجاد هرج‌ومرج در خیابان‌های کوفه و روستاهای اطراف نیازی به بیانیه‌های معاویه ندارند و کاملاً خودجوش عمل می‌کنند. این کارشناس مسائل سیاسی با انتقاد از رفتار حکومت کوفه در قبال ناراضیان در اظهارنظری دوپهلو گفت: ما حوادثی که این روزها دارد در کوفه اتفاق می‌افتد را با جدیت پیگیری می‌کنیم و هرچند با این ذلیل‌مرده‌های خداجو هیچ ارتباطی نداریم اما حمایت خودمان را از آنها دریغ نمی‌کنیم که این البته نشان‌دهنده رابطه ما با اغتشاشگران کوفه نیست، بلکه اوج مظلومیت معاویه را می‌رساند. عمروعاص تنها راه خروج از بحران کنونی را «آشتی ملی» خواند و خطاب به خبرنگار BBC گفت: نظام اسلامی باید دست آشوب‌طلبان را برای ایجاد بلوا باز بگذارد والا جامعه جهانی تحریم‌ها را تشدید خواهد کرد. عمروعاص در پاسخ به این پرسش که «چرا در جریان جنگ صفین، وقتی کم آوردید، لخت شدید»، لخت شدن خود را تکذیب کرد و گفت: من تنها شلوار لی و پیراهن خود را درآوردم که آن هم برای قضای حاجت بود. در این جا خبرنگار BBC با نشان دادن تصاویری از عمروعاص که او را در مواجهه با سپاه کوفه لخت مادرزاد نشان می‌داد، خاطرنشان کرد: این تصاویر، با فتوشاپ درست شده و این را هر عکاسی می‌فهمد. خبرنگار BBC دوباره خطاب به این ذلیل‌مرده گفت: اما شاهدان عینی لخت شدن شما را تایید کرده‌اند و از طرفی این تصاویر در همه بلاد منتشر شده، و عمروعاص در جواب گفت: من صدبار به این روابط عمومی کاخ سبز گفتم که این عکاس، مکاس‌ها را از جلوی دست و پای ما جمع کند و در ادامه به مدیربرنامه‌هایش که پشت صحنه نشسته بود گفت: عمه ننه! اون «ویستای تسعه و ثلاثین» را روی لپ‌تاپ نصب کردی؟

عمه‌ننه: شرمنده!

عمروعاص: تف تو اون صورتت که مارو آویزون این یزید سگ‌باز کردی.

عمه‌ننه: شما ببخشید.

عمروعاص: برو عکسارو بده روابط عمومی کاخ، با فتوشاپ یه شورتی، برگی، چیزی تن ما کنن، بفرستن رو سایت.

آنکاه عمروعاص رو به خبرنگار BBC کرد و گفت: از شما چه پنهان که لخت شدن من در آن روز چندان هم بی‌حکمت نبود، من جلوی این عمه‌ننه نخواستم بگم. راستش یک سری از این دوستان ما در کوفه پروژه مردان با حجاب را کلید زدند که به افتضاح انجامید لذا بنده با لخت شدن مادرزاد، آن سوتی را تحت‌الشعاع قرار دادم؛ با خودم فکر می‌کنم که من گاهی منافع خود را فدای مصالح جنبش می‌کنم (عجب جمله‌ای شد ها! ادامه بدم یه بیانیه از توش درمیاد). همواره به اینجانب گفته می‌شد که اگر من و معاویه خفه خون بگیریم، شبکه‌های وسیع اجتماعی و مدنی به کار نمی‌افتد. آنچه به بنده به عنوان یک فرد کوچک این جامعه مربوط می‌شود، به صراحت می‌گویم تا وجود یک بحران جدی در کوفه به رسمیت شناخته نشود، راهی برای خروج از مشکلات و مسائل پیدا نخواهد شد. بنده با این نظر موافق نبودم؛ آیا برای جنگ نهروان هم من و آن معاویه مقصریم؟...

این عمه‌ننه کدوم گوری رفته؟! بگو «ویستا، میستا» رو ول کنه، این «بیانیه»، داره همین‌طور می‌یاد!! لامصب داره همین‌طور می‌ریزه! یکی تایپش کنه.

نوشته شده در سه شنبه بیست و دوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۳۱ توسط حسین قدیانی | بدون نظر |

۸. میانه روی ابوموسی در برنامه ۹۰

فردوسی‌پور: به نام خدا. خیلی خیلی خوشحالیم از اینکه در خدمت شما هستیم. در هفته گذشته اتفاقات بسیار مهمی در صحنه سیاست افتاد و ما برای اینکه بدانیم الان آیا ابتکار عمل دست میانه‌روها افتاده یا نه و یک مقدار در این باره ریز شویم از جناب ابوموسی اشعری دعوت کرده‌ایم و مفصل راجع به این موضوع صحبت خواهیم کرد. اما در برنامه هفته قبل یک میلیون و خورده‌ای به ما SMS دادند که چون پولش رفت در جیب مخابرات ما از بین همه عزیزانی که SMS دادند، قرعه‌کشی می‌کنیم. جناب ابوموسی! از یک تا ۲۰۰ هزار؟

ابوموسی اشعری: از یک تا ۲۰۰ هزار، چی؟!

فردوسی‌پور: از یک تا ۲۰۰ هزار، یک عدد را انتخاب کنید.

ابوموسی اشعری: ۳ میلیون.

فردوسی‌پور: از یک تا ۲۰۰ هزار.

ابوموسی اشعری: همان یک.

فردوسی‌پور: ۰۹۱۲۶۳۹۰ آخرش ۵۳، از ۲۰۰ هزار تا ۴۰۰ هزار؟

ابوموسی اشعری: ما رو آوردی جدول ضرب بپرسی یا درباره میانه‌روی صحبت کنیم؟ عادل‌خان! سری پیش هم ما رو آوردی اینجا به بهانه حکمیت اما...

فردوسی‌پور: حالا البته به بحث میانه‌روی هم می‌رسیم. الان آقای غیائی پشت خط هستند. سلام آقای غیائی.

غیائی: به نام یزدان بخشاینده.

فردوسی‌پور: از ۴۰۰ هزار تا ۶۰۰ هزار؟

غیائی: مشتی! حالا بذار برسیم؛ خب حالا ۵۰۰ هزار و پنجاه.

فردوسی پور: ۰۹۴۴۴۲ آخرش ۷۸.

ابوموسی اشعری: ای، اینکه شماره ابن ملجم است. این ذلیل مرده چطوری SMS داده؟ سیم کارتش رو که سوزونده بودن.

فردوسی پور: چه جالب، ابن ملجم برنده یک دستگاه موبایل LG KP199 شدند با ضمانت گلدیران. اگر آقای ملجم بیدارند فردا به سایت 90TV.ir مراجعه کنید. اما آقای غیاثی، درباره لخت شدن عمروعاص این روزها حرف و حدیث در محافل سیاسی زیاد مطرح شده. الان شما تصویر را ببینید. در تصویر عمروعاص مشغول اون کار بوده، با دایره مشخص شده. غیاثی: ببینید آقای فردوسی پور!

فردوسی پور: اگر ممکنه صدای گیرندتونو ببندید، ممنون می‌شم. غیاثی: داور باید به عمروعاص کارت قرمز بدهد و او را از حضور در میداين به دليل حرکت زننده و غير ورزشی محروم کند.

ابوموسی اشعری: به نظر من داور فقط باید یک تذکر بدهد، فوqش کارت زرد. غیاثی: شما مثل اینکه کلا آدم میانه‌رویی هستین. این حرکت الان طبق مقررات فیفا محرومیت داره و فیفا با این حرکات بشدت برخورد می‌کنه.

ابوموسی اشعری: اما کاری که آقای عمروعاص کرد یک اعتراض مدنی بود و شما باید ببینید که بقیه چی کار کرده بودند که عمروعاص مجبور شد همچین حرکت شنیعی را مرتکب بشه. غیاثی: من کارشناس داوری هستم یا ابوموسی؟ اصلا این اشعری یک عکس با شورت ورزشی داره؟

ابوموسی: این حرف شما مصداق بارز تندروی است؛ به جای این حرف‌ها ابتکار عمل را باید میانه‌روها دست بگیرند. من خودم در تاریخ به میانه‌روی مشهور هستم. مواضع من در آرشیو روزنامه «کوفه امروز» متعلق به سازمان موتوری شهرداری کوفه موجود است.

فردوسی پور: الان آقای دکتر دودمان پشت خط هستند، رئیس اسبق فدراسیون فوتبال کوفه. دودمان: با سلام خدمت میهمانان برنامه‌تان آقایان ابوموسی اشعری و غیاثی. فردوسی پور: شما درباره این صحنه نظرتان چیست؟ الان آقای غیاثی معتقد به کارت قرمز است و جناب اشعری تنها راه برون‌رفت از بحران را ماله‌کشی و به نوعی سرهم‌بندی مسائل می‌داند. اشعری: من گفتم میانه‌روی، نه ماله‌کشی.

دودمان: در دوره من هیچ‌کس بدون اجازه من، دست به آب نمی‌زد. فردوسی پور: آقای دودمان! این دیکتاتوری نیست؟ دودمان: من بیش از ۴ سال رئیس فدراسیون بودم و ۳ تا افتخار داشتم! غلط کردند من را برداشتند.

ابوموسی اشعری: این یعنی میانه‌روی. فردوسی پور: نظر شما درباره صحنه مذکور چیست؟ دودمان: اشتباه اینها این بود که من را برداشتند.

فردوسی پور: از شما و آقای غیاثی خداحافظی می‌کنم. می‌ریم به بخش دوربین ۹۰. این تصویر رو یکی از علاقه‌مندان برنامه ۹۰ برایمان فرستاده. واقعاً محبت و لطف شما به برنامه ۹۰، ما رو شرمنده کرده.

ابوموسی اشعری: آقای عادل‌خان! در این تصویر که مربوط به «فیفا ۲۰۰۰» است، من اوناهاشم؛ اون‌ها که لباس و شورت مشکی تنش کرده. من اونجا دارم میانه‌روی می‌کنم؛ فقط در محورهایی که با فلش دوطرفه مشخص شده حرکت می‌کنم.

نوشته شده در سه شنبه بیست و دوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۳۲ توسط حسین قدیانی | یک نظر |

۹. موضوع انشا: میانه روی

با سلام و درود نثار خوارج خداجو و آکله الاکباد. من امروز قلم در دست گرفته و می‌خواهم بر صفحه سپید، انشایی درباره میانه‌روی بنویسم. به نظر من میانه‌روی چیز خیلی خوبی است و کلاً میانه‌روها در مقایسه با دیگر آدم‌ها جایگاه بالاتری دارند. من یک مثال می‌زنم؛ چون در انشا بهتر است آدم حرف خود را با آوردن مثال تکمیل کند و این باعث می‌شود که فهم مطلب نزد مخاطب بالاتر برود و کلاً در ادبیات ما دیده شده که نویسندگانه‌های بزرگی چون سعدی و مولوی برای اثبات حرف خود و شیرفهم کردن مخاطب، به تمثیل و اشاره پرداخته‌اند. البته آوردن مثال نباید به گونه‌ای باشد که خواننده را خسته کند. مثال باید کوتاه و در عین حال جذاب باشد. مثال‌های بلند و تمثیل‌های کشدار به درد نمی‌خورد و از نظر ادبی دارای اشکال است. از طرفی مثال باید به موضوع انشا ربط داشته باشد و حکایت گودرز و شقایق را در اذهان تداعی نکند. من خودم از آن دسته آدم‌هایی هستم که همیشه برای به کرسی نشاندن حرفم مثال می‌زنم ولی برخی آن‌قدرها اعتقادی به استفاده از تمثیل ندارند و حرف خود را همین‌طور چکشی می‌زنند که این باعث می‌شود قدرت درک مخاطب پایین بیاید در حالی که ما باید قدرت فهم مخاطب را بالا ببریم، نه اینکه آن را پایین بیاوریم، اما قدرت فهم مخاطب چگونه بالا می‌رود؟ در اینباره میان نویسندگان اختلاف وجود دارد. برخی‌ها معتقدند

گور بابای قدرت فهم مخاطب اما عده‌ای دیگر می‌گویند ما باید به قدرت فهم مخاطب احترام بگذاریم تا دیگران هم احترام ما را نگه دارند و ما اگر برای دیگران حرمت قائل نباشیم، دیگران هم حرمت ما را نگه نمی‌دارند و حرمت یکی دیگر را نگه می‌دارند و آن فرد هم از کجا معلوم آدم خوبی باشد و بر فرض که آدم خوبی بود، آیا ما نباید در مواجهه با دیگران این نکات ظریف را رعایت کنیم؟ الان مثلاً در ورزش فوتبال یک نفر دروازه‌بان است و اگر خوب باشد به او می‌گویند «عقاب آسیا» و اگر خوب نباشد به او می‌گویند ابراهیم میرزاپور و اگر میانه‌رو باشد به او هیچی نمی‌گویند تا بعداً درباره‌اش تصمیم بگیرند و در این باره شاعر می‌گوید: عقاب آسیا با ماست، دروازه‌بان تیم ماست، احمدرضا عابدزاده، (۲ مرتبه) و خب! میانه‌رو در ورزش فوتبال به هافبک میانی می‌گویند که کار بازسازی تیم را برعهده دارد و مهاجمان را با پاس‌های خود در موقعیت گل قرار می‌دهد. البته برخی هافبک‌ها، مهاجم حریف را در موقعیت گل قرار می‌دهند که در عالم سیاست به این هافبک‌ها، هافبک‌های خداجو می‌گویند. هافبک خداجو بر ۲ نوع است؛ خداجوی دفاعی و خداجویی که پشت سر ۲ مهاجم بازی می‌کند. البته اگر در یک بازی، هافبک خداجو به جای راه انداختن تیم خود، توپ‌ها را لو بدهد و به حریف فرصت ضدحمله بدهد، تماشاگران نباید به این هافبک بگویند؛ حیا کن، تیم را رها کن، بلکه مقصر سرپرست تیم است که در مناظره با سرپرست تیم مقابل، حرف‌هایی علیه مدیرعامل تیم صنعت مس رفسنجان زده و باید در این موارد خیلی دقت کرد. مثلاً ما در محل‌مان یکی هست به اسم اسی سگ‌دست، قبلاً سابقه دزدی، جنایت، نشر اکاذیب، قاچاق، فحاشی علیه کبری‌خانم را داشت اما اسی سگ‌دست اخیراً به یک آقاپسری، زورگرفته بود و او را مورد آزار قرار داده بود و به همین مناسبت به زندان افتاده و محکوم شد به چی؟ به اعدام. چندتا از رفقای اسی بعد از محکومیت اسی سگ‌دست، جلوی خانه اون پسر جمع شدند و از والدین این پسر خواستند میانه‌روی پیشه کنند. این چند همسایه درخواست خود را در نامه‌ای تنظیم کردند که مشروح آن در زیر می‌آید. من چون دیگر جا

نداریم، همین‌جا از شما خداحافظی می‌کنم و این بود انشای من. شما ادامه مطلب که نامه این همسایه‌های میانه‌رو به مادر و پدر اون پسره است را بخوانید و لذت ببرید!

بسم‌رب‌الرحمن

با سلام خدمت اقدس خانم و عباس آقا

در این برهه حساس کنونی همان‌طور که مستحضر هستید پسر شما برای اسی سگ‌دست در خیابان شکک درآورد و اگر پسر شما این کار را نمی‌کرد، اسی سگ‌دست هم او را مورد لطف خود قرار نمی‌داد و البته مقصر اصلی این بحران‌ها آقامحمود است که در هنگام خرید از مغازه مش‌حسن با لحن نامناسبی از حاج اکبر (بنگاهی سر خیابان هفتم) یاد کرد. مع‌الاسف اسی سگ‌دست به اعدام محکوم شده در حالی که وی یکی از سرمایه‌های محل است و نسبت به سابق هم خیلی بهتر شده و اصلاً مگر چه کار کرده که باید اعدام شود؟ ما باید راهی به میانه‌روی باز کنیم، نه حق و نه باطل و الان اسی سگ‌دست مورد ظلم واقع شده و این نامردی است و آن حرکت اسی سگ‌دست یک نوع اعتراض مدنی بود و اسی سگ‌دست هم درست است که خیلی قائلتاق است اما احترامش به عنوان یک مفسد، برای همه واجب است و شما ای اقدس خانم و عباس آقا باید ابتکار عمل را از تندروها گرفته و به دست ما بسپارید والا دفعه بعد اسی سگ‌دست‌های بالفطره سراغ خودتان خواهند آمد. باشد که همگی ماله‌کشی را سرلوحه خود قرار داده، قانون را بی‌خیالی طی کنیم.

باتشکر

جمعی از میانه‌روهای خداجو

نوشته شده در سه شنبه بیست و دوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۳۳ توسط حسین قدیانی | یک نظر |

۱۰. تاکتیک‌های جنبش سبز

اخیراً «سازگارا» در یک برنامه تلویزیونی که به عنوان «مجرى-میهمان» در آن شرکت کرده بود جدیدترین راهکارهای فرقه سبز را به آشوبگران خداجو ارائه داد. این تاکتیک‌ها به شرح زیر است:

- ۱- برای نشان دادن اعتراض خود به نظام، به استادیوم بروید و وقتی که تیم محبوب‌تان گل خورد شادی کنید!
- ۲- در حمام بدن‌تان را به جای صابون با سنگ پا بشوید.
- ۳- به مستراح رفته و پس از انجام کار واجب در دستشویی بر عکس بنشینید و خود را با آب داغ بشوید (داغ‌داغ همچین که بسوزید) تا فشار گاز افت کند.
- ۴- در مستراح برای اسراف در مصرف آب و متضرر کردن رژیم، سیفون را چند مرتبه کشیده و برای عادی جلوه دادن از خودتان صداهای مشکوک در بیاورید.
- ۵- در ساعات اوج مصرف، اتوی خود را به برق بزنید چون وقتی پول برق‌تان زیاد شد از شما به عنوان تپل‌ترین مخالفانی که یک نظام می‌تواند داشته باشد، یاد خواهد شد.
- ۶- پشت در دستشویی‌های عمومی، شماره تلفن همراه خود را همراه با مشخصات ظاهری، نظیر قد و وزن بنویسید تا با شما در اسرع وقت تماس گرفته شود. قبل از مستراح رفتن از به همراه داشتن خودکار مطمئن شوید.

۷- شب‌ها هنگام تردد در خیابان چراغ ماشین خود را روشن کنید و قبل از حرکت مقصدتان را مشخص کنید و در صورت تردد در محورهای کوهستانی، به لچ رژیم آنقدر خرکی رانندگی کنید که توسط گشت نامحسوس پلیس، ماشین‌تان توقیف و به پارکینگ منتقل شود.

۸- هنگام خرید کالا در اعتراض به رژیم به علامت استاندارد و تاریخ مصرف توجه نکنید. نهایت این است که مسموم می‌شوید، اگر همچنین شد در اعلام انزجار از رژیم به جای دکترا به دامپزشک مراجعه کنید اما نه هر دامپزشکی، دامپزشکی که مخالف نظام باشد.

۹- قبض جریمه خود را پرداخت نکنید تا هنگام خلافتی گرفتن ۲ برابر شود. در این باره شاید عده‌ای بگویند که پولش می‌رود در جیب دولت، اما این طور نیست بلکه پولش می‌رود در جیب راهنمایی و رانندگی

۱۰- در همراهی با فرقه سبز به جای پا روی دستان‌تان راه بروید.

ادامه راهکارها در شب‌های آتی ارائه خواهد شد.

نوشته شده در سه شنبه بیست و دوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۳۵ توسط حسین قدیانی | ۲ نظر |

۱۱. نامه سرگشاده ملانصرالدین به شیخ بی‌سواد

با عرض سلام خدمت شیخ. همان طور که می‌دانید اخیراً شما گوی سبقت را از من در زمینه فکاهی ربوده‌اید و مردم دیگر مرا فراموش کرده و فقط به شما می‌خندند و در این زمینه پله‌های ترقی ظاهراً برای حضرتعالی برقی بوده و بیم آن می‌رود که شما دست زاکانی را نیز از پشت ببندید و به ریش من و عبید قاه‌قاه بخندید.

جناب شیخ! در قزوین از شهر بیرون‌تان نکردند که کردند، شما را در دارالعباده تنها نگذاشتند که گذاشتند، محافظانت از تو عاصی نشده‌اند که شده‌اند، مردم برایت جوک نمی‌سازند که می‌سازند، دشمن از تو سوء استفاده نمی‌کند که می‌کند، به BBC خوراک نمی‌دهی که می‌دهی، هر جا که می‌روی مردم بیرون نمی‌کنند که می‌کنند، برایت آرزوی مرگ ندارند که دارند، در یک بیانیه ۲ صفحه‌ای کلی غلط نداری که داری، نوشته‌هایت سوتی ندارد که دارد، انشایت مزخرف نیست که هست، غلط غلط نمی‌نویسی که می‌نویسی، ادعاهایت دروغ نیست که هست، شریعتمداری به تو شیخ از همه جا بی‌خبر نمی‌گوید که می‌گوید، شاعر رسالت به تو شیخ بی‌چراغ نگفت که گفت، مردم تو را بی‌سواد نمی‌دانند که می‌دانند، با صفا نیستی که هستی، سوادت مرا نکشته که کشته، ضریب هوشیات پایین نیست که هست، مشاورت به تو رای داد که نداد، تو را ساده‌گیر نیاورد که آورد، برای زندان رفتن، خودت را به در و دیوار نکوبیدی که کوبیدی، سابقه‌ات به یغما نرفت که رفت، دست استکبار از آستین‌ات بیرون نیامده که آمده، پای دشمن از پاچه شلوارت آویزان نیست که هست، دم خروس از زیر عبایت بیرون نیامده که آمده، ادعای تجاوز نکردی که کردی، سندهایت به درد ننه‌جونت نمی‌خورد که می‌خورد، جمله‌بندی بیانیه‌هایت ایراد ندارد که دارد، در مناظره وقت باقیمانده را نمی‌پرسیدی که می‌پرسیدی، تقلب بهت نمی‌رساندند که می‌رساندند، همین حرکت بعداً تبدیل به کلیپ نشد که شد، یک جورهایی شوت نیستی که هستی، ۹ دی ملت حالت را نگرفت که گرفت، لعن علی عدوک یا حسین نگفت که گفت، آن سیل جمعیت را که دیدی نگرخیدی که گرخیدی، ساندیس بدنت کم نشده که شده، اعضای حزب اعتماد ملی از تو عبور نکردند که کردند، ندا را شهید نخواندی که خواندی، در کودتای مخملی شکست نخوردی که خوردی، کاراکتر لطیفه ملت نیستی که هستی، دم پیری معرکه نگرفتی که گرفتی، بعد از پروژه عبور از موسوی فکر رهبری سبزه‌ها به سرت نیفتاد که افتاد، نسبت به دیگر سران فتنه با حال تر نیستی که هستی، دوست و دشمن باهات حال نمی‌کنند

که می‌کنند، کلا مشتی نیستی که هستی، بیانیه‌هایت را دیگران نمی‌نویسند که می‌نویسند، دست به قلم خودت بدنیت که هست، از روی نوشته هم اشتباه نمی‌خوانی که می‌خوانی، تیپ نمی‌زنی که می‌زنی، دوست و دشمن را قاطی نکردی که کردی، جاریان به تو غضنفر اصلاحات نگفت که گفت، خودت را به خواب نزدی که زدی، اسمت را که در گوگل سرچ می‌کنی گوگوش نمی‌آید که می‌آید، سروش ساده گیرت نیاورده که آورده، به فکر دراویش گنابادی نیستی که هستی، «باقی» حقوق بشر را در پاچه‌ات نکرد که کرد، (آخه تو رو چه به حقوق بشر؟!) الان بیانیه حقوق بشر را از بر نیستی که هستی، حالا که همچین شده دنبال آشتی ملی نیستی که هستی، آشوبگران خداجو طرفدارت نیستند که هستند، این جماعت، مست نیستند که هستند، رذل نیستند که هستند، تو رذل را می‌دانی با کدام «ز» نوشته می‌شود که نمی‌دانی، از همان بچگی دیکته‌ات ضعیف نبود که بود، خانم معلمت از دستت عاصی نبود که بود، در امتحان اخیر مردود نشدی که شدی، آمریکا برایت کف نمی‌زند که می‌زند، از اینکه نفر اول جنبش نیستی ناراحت نیستی که هستی، شهرام را چند وقت است که نتیغیدی از این موضوع عصبانی نیستی که هستی، کلا عصبی مزاج نیستی که هستی، حرف‌های این و آن زود در تو اثر نمی‌گذارد که می‌گذارد، فرضا اگر توبه کنی توبه گرگ مرگ نیست که هست، ناراحت نشو در مثل مناقشه نیست که هست، منظور من از گرگ، دبلیوزپلنگ نبود که بود، تو به بزرگی خودت ما را نمی‌بخشی که می‌بخشی، ما هم با این اخلاقت حال نمی‌کنیم که می‌کنیم، دشمن هم با تو حال نمی‌کند که می‌کند، ما همه به تو ایمان نداریم که داریم، عاشق سوتی‌هایت نیستیم که هستیم، یک هفته بیانیه ندهی دل‌مان برای جمله بندی‌هایت تنگ نمی‌شود که می‌شود، در این بیانیه آخرت از ترس سوتی دادن، آیات و روایات را بی‌خیالی طی نکردی که کردی، با اینکه معمم هستی عربی‌ات ضعیف نیست که هست، مصداق بارز خواص بی‌بصیرت نیستی که هستی، اصلا در اینکه تو جزو خواص هستی میان علما اختلاف نیست که هست، بصیرت نزد تو کیلویی نیست که هست، با همه این حرف‌ها سرور نیستی که هستی، سالار نیستی که هستی، ما یک موی تو را به دیگر سران فتنه نمی‌دهیم که می‌دهیم، این یکی را مزاح نکردم که کردم... تو سرمایه ما نیستی که هستی، ما برای تو زحمت نکشیدیم که کشیدیم، ساندیس نظام را به سوسیسی غرب نفروختی که فروختی، سرت کلاه نرفت که رفت، الان سارکوزی طرفدارت نیست که هست، سارکوزی با اینکه زن دارد دنبال ناموس دیگران نیست که هست، آبروریزی نکرده که کرده، تو را ساده فرض نکرده که کرده، در حوادث بعد از انتخابات به دشمن گرا ندادی که دادی، ستون پنجم نبود که بودی، به خیابان نمی‌آمدی که می‌آمدی، به جای تو بنده‌های خدا محافظانت کتک نخوردند که خوردند، الان از این قضیه شاکی نیستند که هستند، چوب لجاجت تو را نمی‌خورند که می‌خورند، با این همه هنوز از مردم دم نمی‌زنی که می‌زنی، رویت مثل سنگ پای قزوین نیست که هست، قزوین رفتنت اشتباه نبود که بود، محافظانت این را بهت نگفته بودند که گفته بودند، حرف‌شان را زمین نزدی که زدی، مرغت یک پا نداشت که داشت، اگر محافظانت نبودند سنگ‌ها زیر چشمت بادمجان نمی‌کاشت که می‌کاشت، رایت از آرای باطله کمتر نبود که بود، از ۴ نفر پنجم نشدی که شدی، اگر ۶ نفر نامزد می‌شدند هفتم نمی‌شدی که می‌شدی، ادعای تقلب را مطرح نکردی که کردی، تندروی نکردی که کردی، حالا میانه‌روهای خداجو ماستمالی نمی‌خواهند بکنند که می‌خواهند، فتنه بعدی حکمیت نیست که هست، حالی کردن حکمیت به تو کار آسانی است که خدا وکیلی نیست، کلا دوزاری بعضی‌ها کج نیست که هست، الان مصداق «نااهلان و نامحرمان» نیستند که هستند، طلحه هم قبلا آدم خوبی نبود که بود، ابوموسی مخش تاب نداشت که داشت، عمر و عاص سر کارش نمی‌گذاشت که گذاشت، من اینها را برای شیخ نباید بگویم که می‌گویم، مصداق بارز آب

در هاون کوبیدن نیست که هست، این اگر توهین باشد من معذرت نمی‌خواهم که می‌خواهم، از کروبی حلاوت نمی‌طلبم که می‌طلبم، شیخ باید من را ببخشد که نمی‌بخشد، حالا یک چیزی هم بدهکار نشدیم که شدیم، البته ۵۰ هزار تومان هر ماه باید کروبی به من می‌داد که نداد، چرا که رئیس‌جمهور شد که نشد، مردم به او رای دادند که ندادند، دشمنان به او طمع نبستند که بستند، اما از این قصه طرفی بستند که نبستند، الان فرقه سبز چند دسته‌اند؛ یک عده از موسوی خسته‌اند و در حال عبور از وی نیستند که هستند اما یک عده دیگر هستند که هرچند آشوبگر و پستند اما دل به میانه‌روها نبسته‌اند که بسته‌اند؛ عده‌ای می‌گویند اینها با آنها یک دسته هستند و با هم بسته‌اند و سرنوشت‌شان به همدیگر گره خورده و دست‌شان در یک کاسه نیست که هست! و من البته کاری به این کارها ندارم فقط از شیخ می‌خواهم پایش را از کفش من بردارد. در شهر اگر کس است یک حرف بس است؛ البته چون طرف ما شیخ است یک مقدار بیشتر باید توضیح داد؛ من نامه‌ام را ختم می‌کنم با این شعار قشنگ: «مرگ بر دو آدم خالی بند، علی عبدالله صالح و میلیبند!» و این جمله قشنگ که هنگام بازی هفت سنگ شنیدم از یک جناب سرهنگ: «برداشته عقل شیخ پاره سنگ، به فرسخ می‌گوید فرسنگ! الکی زن، نرود میخ آهنین بر سنگ!» نوشته شده در چهارشنبه بیست و سوم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۱:۳۱ توسط حسین قدیانی | ۴ نظر |

۱۲. کروبی از ۲۰ گرفت ۳

شیخ بی‌سواد در نامه‌ای که اخیراً نوشته، آمادگی خود را برای مناظره با نماینده نظام اعلام کرده! من جای نظام بودم «آرای باطله» را می‌فرستادم که با کروبی مناظره کند؛ شده حکایت طرف را به ده راه نمی‌دادند سراغ کدخدا را می‌گرفت! جالب اینکه نامه‌اش را از ترس غلط‌های املائی بدون بسم‌الله نوشته و برخلاف دفعات قبل هیچ اشاره‌ای هم به آیات و روایات نکرده و همین‌طور مستقیم رفته سر اصل مطلب. (این یک غلط). البته خود به خدایی این بیانیه از نظر رعایت اصول نگارشی بهتر از نامه‌های قبلی شیخ است و شیخ اگر همین‌طور مرتب بیانیه بدهد روزی یک نویسنده بزرگ خواهد شد؛ الان مهم‌ترین اشکال شیخ در نگارش عدم استفاده درست از علائم سجاوندی است؛ روی علامت سوال و علامت تعجب هنوز کلی کار دارد. (این ۲ غلط). یک‌جا در متن، آدمی زاد را سرهم نوشته که الان در رسم‌الخط جدید آدمی زاد را جدا می‌نویسند. (این ۳ تا). بعد یک‌جا آیت‌الله بهشتی را نوشته آیت‌الله بهشتی. کلا شیخ از همه جا بی‌خبر، الله را اله می‌نویسد و در بیانیه‌های قبلی هم این اشتباه را داشته؛ باید از روی الله ۱۰۰ مرتبه بنویسد تا ملکه ذهنش شود. (این غلط چهارم). یک‌جا هم در پاراگراف اول نوشته: «گویی که خدا ناظر بر این رفتارها نبوده است». در این جمله، «که» اضافه است و آهنگ جمله را خراب کرده (غلط پنجم) و در ثانی امام خمینی (ره) می‌گفت: «عالم محضر خداست، در محضر خدا معصیت نکنید.» اما شیخ در محضر خدا شهرام را تلکه کرد و در حالی که خدا ناظر بر کارهای وی بود تبدیل به سرمایه بزرگ اسرائیل شد. (شد ۶ تا، تا الان شیخ از ۲۰ شده ۱۴). یک‌جا هم در پاراگراف چهارم، نوشته: «بزغاله و گوساله»، در حالی که درستش «بزغاله گوساله» است و میان بزغاله و گوساله نباید «و» گذاشت. (این هم از اشتباه هفتم). شیخ در این بیانیه از کلمه «پلمپ» استفاده کرده و ۲ نمره منفی دیگر هم گرفته، اولاً پلمپ نیست و پلمب است، ثانیاً پلمب یک کلمه خارجی است که در فارسی می‌شود «بستن»، لذا مثلاً به جای آنکه بگوییم روزنامه اعتماد ملی پلمب شد، بهتر است بگوییم روزنامه اعتماد ملی به دلیل نشر اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی بسته شد. (۷ تا، ۲ تا هم اینجا، سر جمع شد ۹ تا). شیخ جایی از بیانیه خود نوشته: «عده‌ای نان خود را در تنور بحران می‌بینند» و این در حالی است که شاطرها نان را در تنور درست می‌کنند، نمی‌بینند.

(یک غلط دیگر). بعد هم ما نانی به نام بحران نداریم؛ بربری داریم و سنگک و تافتون و... البته چون حالا نان یک عده در بحران است ما این را از شیخ غلط نمی‌گیریم... شیخ پشت بند این نوشته:

«...آری، عده‌ای بر این گمان‌اند که با بستن تمام روزنه‌های اصلاح و دربند کردن تمام اصلاح‌طلبان...»؛ خدا وکیلی می‌خورد این جمله را شیخ اصلاحات نوشته باشد؟! (در اینجا به دلیل تقلب، ۵ نمره از شیخ کسر می‌شود. شیخ تا الان ۱۵ غلط املایی و ویراستاری داشته). البته در این بیانیه آخر، برخلاف بیانیه‌های قبلی، کروبی علامت مفعول بی‌واسطه را عمدتاً در جای مناسبی از جمله استفاده کرده و مثل دفعات گذشته قبل از فعل نیآورده که بیانگر رشد ایشان در نگارش است. (ما در اینجا ۲ نمره مثبت به ایشان می‌دهیم). کروبی در جایی از نامه خود آورده: «از دیدگاه اینجانب (این جانب را سرهم نوشته، آن ۲ نمره را پس می‌گیریم؛ کلا کروبی زیادی سرهم می‌نویسد) ریشه این اتفاقات و مظالم مردم نیز به انتخابات ریاست‌جمهوری ۸۴ برمی‌گردد». در جمله بالا کلمه «نیز» زیادی است (تا الان ۱۴ غلط) و باز صد رحمت به علی مطهری که ریشه قضایا را مناظره موسوی با احمدی‌نژاد می‌داند. شیخ بیانیه‌اش را با این جمله به پایان برده: «...و چه داوری بهتر از مردم». در این جمله به تنهایی چندین غلط وجود دارد؛ اگر مردم داورند که تو را از ۴ نفر، پنجم نکردند که کردند. از قزوین بیرون نکردند که کردند. تو را سوژه جوک‌هایشان نکردند که کردند. علیه تو شعار درست نکردند که کردند. جلوی اعتماد ملی تجمع نکردند که کردند. در نمایشگاه مطبوعات، یک چیزهایی نثارت نکردند که کردند. کارهای بامزه تو را برای یکدیگر بلوتوث نکردند که کردند. با وجود تو ملانصرالدین را فراموش نکردند که کردند. تو را در ۹ دی بی‌سواد معرفی نکردند که کردند. گذشته از مردم، دوستان قدیمی‌ات مثل حمید روحانی و رحیمیان تو را رها نکردند که کردند. مواضع‌ات را دشمن‌پسند تلقی نکردند که کردند. برای متنبه شدن نامه به سویت ارسال نکردند که کردند. سابقه‌ات را برای ترسیم نکردند که کردند. نامه‌ات به منتظری را که زمان امام نوشته بودی دومرتبه برای چاپ نکردند که کردند. برای هدایت تو دهان‌شان را مسواک نکردند که کردند. وقت‌شان را برای تو بیهوده تلف نکردند که کردند. در گوشت یاسین تلاوت نکردند که کردند. بیگانگان اهداف شوم‌شان را روی تو بار نکردند که کردند. تو را برای خود یار غار معرفی نکردند که کردند. اغیار را به جای یار به تو قالب نکردند که کردند. دشمنان در تو طمع نکردند که کردند. تو را به نفع خود مصادره نکردند که کردند. البته دیگر سران فتنه را بیشتر از تو آدم حساب نکردند که کردند. با این کار تو را عصبانی نکردند که کردند. دلارهای آمریکا را به حساب سران فتنه واریز نکردند که کردند. آخرتت را تباه نکردند که کردند. پرونده‌ات را سیاه نکردند که کردند. دروغ‌های تو را حکایت پیراهن عثمان نکردند که کردند. از باصفا بودن تو سوء استفاده نکردند که کردند. فرمول‌های انقلاب نرم را به تو دیکته نکردند که کردند. روی نقاط ضعف انگولک نکردند که کردند. حس زودباوری تو را تحریک نکردند که کردند. دم پیری تو را شرمنده انقلاب نکردند که کردند. لعن و نفرین ملت را حواله‌ات نکردند که کردند. آفرین سارکوزی را رهسپارت نکردند که کردند. با ضدانقلاب هم‌کاسه‌ات نکردند که کردند. سر مردانت روسری نکردند که کردند. حفاظت از انقلاب را برای سرسری نکردند که کردند. عاقبت شیخ ساده‌لوح را برای نقش نکردند که کردند. حرف‌های «هخا» را برای مشق نکردند که کردند. بر تن کاخ دمشق رنگ سبز نکردند که کردند. سکه فتنه را به نامت ضرب نکردند که کردند. برای آشوب تو را صدا نکردند که کردند. تو را از جبهه حق به سپاه باطل ملحق نکردند که کردند.

تو را با تنها یکی، دو درصد رای، محق نکردند که کردند. دوست و دشمن از دستت دق نکردند که کردند. در همین بیانیه اخیر حرف خود را در دهان تو فرو نکردند که کردند. ناخواسته بی سواد بودند را عیان نکردند که کردند. بسم الله الرحمن الرحیم را از بیانیه ات حذف نکردند که کردند. برای من در این ستون سوژه درست نکردند که کردند. سوتی های تو را حق التحریر من نکردند که کردند. مرا تا ابد مدیون تو نکردند که کردند. به یمن همین اراجیف، مرا قراردادی نکردند که کردند. بیمه ام را رد نکردند که کردند. سایت های مختلف، بدون ذکر منبع، مطالبم را کار نکردند که کردند. حتی یک معذرت خواهی خشک و خالی را بی خیالی طی نکردند که کردند. وسط دعوای من و شیخ، نرخ تعیین نکردند که کردند. مرا از ادامه دادن منصرف نکردند که کردند... در ضمن شیخ از ۲۰ عددی بهتر از ۳ کسب نکردند که کردند. البته در قیاس با بیانیه های قبلی پیشرفت نکردند که کردند؛ من باز فکر می کنم جای امیدواری هست، ای شیخ! گوش ات با من هست؟ ای بسا شیطان که آدم روی هست / پس به هر دستی نباید داد دست بویژه سارکوزی که اغلب هست مست و اون یارو کی بود؟ مرتیکه پست، اسمش در خاطر من هست!

نوشته شده در جمعه بیست و پنجم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۴:۵ توسط حسین قدیانی | ۲ نظر |

۱۳. بعد از شهدا شما چند تا محافظ داشته اید؟!

من یک سوال دارم:

/ چرا کسانی که از انقلاب هیچ حفاظتی نمی کنند/ این همه محافظ دارند؟! / و مادر سمیه / که این همه برای انقلاب / خون جگر خورده / هیچ محافظی نباید داشته باشد؟! آن روزها/ در «بیمارستان نجمیه» وقتی «ماما» / خبر آورد که «سمیه» / صحیح و سالم به دنیا آمده است/ مادر نخندید/ اشکش از شوق به دنیا آمدن سمیه نبود/ واقعا داشت گریه می کرد / ضجه می زد / آخر دقایقی پیش/ از رادیو/ با همین گوش های خودش / که آن زمان «سمعک» نداشت/ خبر شهادت همسرش را شنید / پس این روزها / تنها سالگرد عملیات کربلای پنج / در زمستان ۶۵ نیست/ سالروز تولد سمیه خانم هم هست/ و سمیه در همان روزی به دنیا آمد/ که پدرش «محمد» / در «سه راهی شهادت» / به شهادت رسید/ جشن تولد سمیه / سالهاست که در کنار مزار پدر/ برگزار می شود/ به صرف خرما، شمع، اشک، چغیه، پلاک و یک مشت خاک از یک سرزمین پاک/ مادرش می گوید/ خوردن کیک، سر خاک پدر شگون ندارد/ سمیه، دیروز وارد بیست و چهارمین سال زندگی اش شد و / پدرش تنها ۲۳ سال از خدا عمر گرفت/ و با این «غبار» / گرد یتیمی از صورت سمیه / پاک نخواهد شد/ و دیروز جشن تولد سمیه بود/ مادرش / کارت دعوت فرستاد به همه مسوولان/ که در ترافیک «بزرگراه شهید اشرافیت انگلیسی» گیر کرد و به دستشان نرسید/ باز هم جشن تولد سمیه / در «قطعه ۲۶» / غریبانه بود/ و باز هم «مترو» / به «بهشت زهرا(س)» نرسید/ و در ایستگاه «جوانمرد قصاب» / خراب شد/ و یاران را / چه غریبانه / قال گذاشت/ گلزار شهدا/ BRT ندارد/ و تاکسی ها فقط «دربست» سوار می کنند/ بی معرفت/ ۷ هزار تومان از سمیه و مادرش کرایه گرفت/ و تازه/ از «حرم امام (ره)» هم جلوتر نرفت/ گفت: اگر داخل بهشت زهرا (س) بروم/ هزار تومان بیشتر می شود/ اما محمداقا/ با ۷۰ تومان رفت شلمچه / و گلوله خورد به قلبش/ و به عکس امام / که روی سینه داشت/ اما عکس امام پاره نشد / فقط یک مقدار از خون محمد / روی عکس امام لخته شد/ و چقدر آرزو داشت این شهید/ که نخستین فرزندش را ببیند/ نام سمیه را/ خودش انتخاب کرده بود/ خانواده شهید کریمی / خاندان «هزار شهید» اند/ خب یک عده چطور هزار فامیل اند/ ما

یک عده هم داریم هزار شهید/ به همین راحتی/ سمیه با پسر هم‌رزم پدرش ازدواج کرده / و محسن/ پدرش در مرصاد/ عمویش در بدر/ آن یکی عمویش در والفجر مقدماتی/ و دایی‌اش در کربلای چهار به شهادت رسیدند/ سمیه، ماه غسل به شلمچه رفت/ و دید در قتلگاه پدرش/ پارک درست کرده‌اند/ و روی پلاکارد/ به جای آنکه بنویسند/ اینجا قدمگاه شهیدان است/ با وضو وارد شوید/ نوشته‌اند؛ / از نشستن روی چمن خودداری فرمایید/ آب، آشامیدنی نیست/ گل‌ها را پرپر نکنید. / کاش پرپر نکردن لاله‌ها / یکی از بندهای بیانیه حقوق بشر بود/ و کسی روی درختی که محمدآقا کاشت/ و با خونش/ آن را آبیاری کرد/ برای برنده جایزه نوبل یادگاری نمی‌نوشت/ خدا رحمت کند شهید «سعید شاهی» را/ به شلمچه می‌گفت، «شلم»/ و تکیه کلامش این بود: «برادر، شلم کجا بودی؟!» / «علی مطهری»/ شلم نبود/ استاد شهید می‌گفت: / جهاد در راه خدا/ لیاقت می‌خواهد/ بعضی‌ها ماندند در تهران/ تا ذخیره‌ای باشند برای فردای انقلاب/ تا در روز مبادا/ به بازی بیایند/ و سردار جبهه فرهنگی باشند! / چه بسیار که قرار بود به‌عنوان «ذخیره طلایی»/ به بازی بیایند/ اما بازی خوردند/ و به جای گل زدن به بی‌بی‌سی/ نقش «غضنفر» را بازی کردند/ و در شرایطی که دروازه‌بان ما/ یکی از دست‌هایش را/ در مرحله اول عملیات بیت‌المقدس/ از دست داده بود/ توپ را درون دروازه خودی کردند/ تا بی‌طرفی‌شان را/ به «فیفا» ثابت کنند/ این روزها/ بازیکن بی‌غیرت/ فقط در «استقلال» و «پیروزی» نیست/ در «تیم انقلاب» هم / هستند بازیکنانی که کم‌کاری می‌کنند/ و اخبار تیم را/ می‌گذارند کف دست «جورزالم پست»/ این روزها عده‌ای برای انقلاب/ دنبال «مربی خارجی» می‌گردند/ با «جورج سوروس» / در همین رابطه مذاکره کرده‌اند/ ولی سر رقم قرارداد/ به توافق نرسیدند/ مربی خارجی/ حتی اگر «کاپلو» هم باشد به درد ما نمی‌خورد/ مربیان خارجی چه بر سر «پرسپولیس» آوردند؟! / اسکندر با «تخت جمشید» چه کرد؟ / و رسانه‌های خارجی/ چه بر سر شیخ بی‌چراغ آوردند؟ / من یک سوال دارم؛ / این منافقین/ این آشوبگران خداجو/ عاشورای سال گذشته هم/ در همین تهران بودند، / امسال/ زیر عبای چه کسی/ زبان‌شان دراز شد؟ / و از ورای کدام نامه سرگشاده / پای‌شان به خیابان انقلاب باز شد؟ / و این غائله آغاز شد؟ / چرا هیچ‌کس در مناظره، این پرسش‌ها را مطرح نمی‌کند؟! / آقای ضرغامی! اگر مردی/ مرا به رسانه ملی دعوت کن/ زبان من «سرخ» است/ و سر سبز اموی را بر باد می‌دهد/ زبان من سرخ است و / وقتی دوربین را می‌بیند، دچار «لکنت» نمی‌شود/ «تخم کفتر» باید داد به این نازک‌شیه‌ها/ که جلوی دوربین سونی/ به پت‌پت افتاده‌اند/ آن حرف‌هایی که «احمدی‌نژاد» در مناظره زد/ همان حرف‌هایی است که پدرم در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود/ پدرم با زر و زور و تزویر / با این مثلث سه‌ضلعی/ که شبیه جام زهر است/ مخالف بود/ و آن زمان هم/ عجب‌ا که رقابت، ۳ به ۱ بود! / نه، پدرم جناحی نبود، / نه چپ بود و نه راست/ و نه حتی در جناح ذوالجناح/ پدرم/ نسلش به «آدم» می‌رسد و / در «جناح روح‌الله» بود/ و وقتی به جبهه رفت/ هیچ‌کس به او/ ۲۲۰ میلیون/ وام بلاعوض نداد/ تا تانک بخرد/ و از خودش دفاع کند/ پدرم/ نامه‌های امام را می‌بوسید/ و تاب ناله‌های او را نداشت/ و با دوستانش به خاطر ولایتمداری‌شان/ قطع ارتباط نکرد! / من فقط/ یک پنج‌تومانی زرد/ گذاشتم کف دست آن مرد/ که در قطار تهران - اندیمشک/ برای خودش شکلات بخرد/ و وقتی برگشت/ با پیکر غرق به خون/ این پنج‌تومانی زرد/ هنوز در دستان پدرم برق می‌زد/ امانت‌داری یعنی این/ شما خیانت کردید در امانت انقلاب/ و در مناظره/ کم آوردید/ من هم می‌گویم در انتخابات تقلب شده/ ولی نه در این انتخابات/ در دوم خرداد/ تقلب رخ داد/ «خاتمی» دروغ گفت و «ناطق» راستش را نگفت/ درود بر سه «سید حسینی» / آری اما

«سید»! چرا پای مذاکره با مربی خارجی نشستی؟! / جامعه مدنی / ریشه در خانه پیغمبر داشت / یا ویلای جورج سوروس؟! / و ناطق هم / راستش «مالک اشتر» نبود / ۷ ماه فتنه / اما صدایی از ناطق در نیامد / «قالیباف» اما چرا / یک بار به حرف آمد / فقط یک بار / و ما را شرمند کرد / که در تونل توحید بالاخره «هل من ناصر» را شنید / BRT / این روزها / دیر / و کلی با تاخیر / به میدان انقلاب می‌رسد / امام کی گفت / پشتیبان «ولایت مترو» باشید تا تونل توحید ریزش نکند؟! / آقای قالیباف! نگذارید تونل توحید را / ناهلان و نامحرمان افتتاح کنند / این تونل / از زیر خانه پدر سمیه / عبور می‌کند که در کربلای پنج / لحظاتی قبل از شهادت / خنده زد / تا نکند روحیه بچه‌ها ضعیف شود / من می‌خواهم حساب انقلاب را / با شهردار تهران صاف کنم / آن یک دفاعی که / در این ۷ ماه از انقلاب کردید / شهدا را شرمند کرد / جناب شهردار / بگو چقدر می‌شود / از یکی قرض می‌گیرم / با شما حساب می‌کنم / مهر انقلاب حلال، جانش آزاد / جناب ضرغامی! / من «آقای دوربینی» نیستم / علاقه‌ای هم به تظاهر ندارم / از این برنامه‌های آبکی شما هم / حالم به هم می‌خورد / ولی اگر مردی سر دوربین صدا و سیما را / بچرخان طرف حنجره من / چرا من باید با چاه درددل کنم؟! / من علی (ع) نیستم / بعد از جنگ / ۲۵ سال / سکوت کردم / و این روزها / صبرم دارد تمام می‌شود / این مناظره‌ها روی مخ من است / و برنامه‌اش «رو به گذشته» / اتفاقا / سخن من هم درباره گذشته است / من یک سوال دارم: / شهدا که خاک‌مان را حفظ کردند، پس دشمنان پدر من / در «سه‌راه جمهوری» چکار می‌کنند؟! / شهدا که خاک‌مان را حفظ کردند، / اینجا چه خبر است؟! / شهر من / کی دست دشمن افتاد؟! / بعد از شهدا / چه کسی قرار بود دیده‌بانی کند؟ / چه کسی صندلی را چسبید و / پست را خالی کرد؟ / همسر سمیه / که خود فرزند شهید است / و پدرش سعید / در «اسکله الامیه» / قهرمان بود، / نه در «اردوگاه الرمادی» / که در همین آبادی / اسیر شد / و مردان خداجوی موسوی / به اسیر مدارا نکردند / چون مقتدای‌شان علی (ع) نبود / بلوتوئش هست / اگر موبایل‌هایتان / ویروس نگرفته باشد / برایتان می‌فرستم / دوست بسیجی من «محسن» / اسلحه دستش نبود / ولی چون ریش داشت / هیچ جای سالمی در بدنش / نگه نداشتند / ریش او / ریشه در مرصاد داشت / و «تفحص» هنوز نتوانسته پیکر پدرش / «شهید محمدی» را پیدا کند / من تصاویر شهدا را زیاد دیده‌ام / بعضی‌ها / از بعضی مردان خداجوی موسوی / مهربان‌تر بودند / و در مجلس / هیچ کمیته‌ای نیست / تا تحقیق کند / که بسیج / در این ۷ ماه / چقدر شهید داد؟! / مقصر حادثه کهریزک شناخته شد / مبارک است / ولی هنوز منافق بودن سران فتنه / برای عده‌ای / مشخص نشده است / و اصلا ان شاء الله که گریه است!! / / توطئه هم توهم است / الکی هم به بزرگان انقلاب / تهمت نزنید / آشتی آشتی / با هم بریم تو کشتی / نه، قایق من عاشورا بود که در دجله گم شد / من سوار کشتی تایتانیک نمی‌شوم / «دی کاپریو» مظلوم نیست / مظلوم من هستم / که اسلحه پدرم را / دست منافقین می‌بینم / مظلوم بچه‌های بسیج‌اند / که خسته / با دستان بسته / پیشانی پینه‌بسته / دل شکسته / و هزار و یک غم و غصه / به شهادت می‌رسند / و کسی اخبارشان را مخابره نمی‌کند / من خبرنگار آزاده‌ای هستم / که می‌خواهم برای شما / خبری مخابره کنم / یکی از شهدای بسیج / در همین حوادث اخیر / که هنوز عده‌ای / در فهم آن گیج می‌زنند / فرزند جانباز سه‌راهی شهادت بود / که پدرش از دست بعضی‌ها / جان سالم به در برد / ولی خودش اینجا / در سه‌راه جمهوری / توسط مردان خداجوی موسوی / به شهادت رسید / به راستی ما چند کشته باید بدیم / که بی حساب شویم! / از سر چند زن چادر باید بکشند؟ / بر سینه چند بسیجی / باید چاقوی کینه فرو کنند؟ / چند نفر از ما باید بمیریم؟ / چند عاشورا باید هلله کنند؟ / چند صفحه از قرآن / باید پاره شود؟ / کهریزک / الان پیراهن عثمان است / آسایشگاه

سالمندان نیست/ در مجلس/ برخی نمایندگان / پیراهن خونی چمران را نمی‌بینند/ فقط پیراهن عثمان را می‌بینند و/ تنها اخبار «پارلمان نیوز» را می‌خوانند/ آقای لاریجانی! / ندیدی که لباس بسیجی را/ از تنش درآوردند و / با دشنه/ به جانش افتادند؟ / باز هم بگویند ان شاء الله که گربه است!! / این بود عمل به مَر قانون؟ / مقصر حادثه کهریزک باید مجازات شود و/ درباره سران فتنه/ اما نگاه کنید، یعنی خب، اینکه درست ولی، باشد، راستش، بالاخره/ یعنی که هنوز باید مناظره کرد/ بگو شیخ بیاید «رو به فردا»/ با «آرای باطله» مناظره کند/ ساده‌ای تو چقدر شیخ/ جواد هم / به جای «اطاعت» از تو/ به موسوی رأی داد!! / آقای مطهری/ مقصر احمدی‌نژاد نبود که در مناظره/ آن حرف‌ها را زد/ مقصر/ امام بود / که انقلاب کرد/ مقصر/ امام بود که قائم‌مقامش را/ با ادبیاتی بدتر از احمدی‌نژاد/ خلع کرد/ مقصر/ امام بود/ که ولایت فقیه را/ ولایت انبیا می‌دانست/ اصلاً مقصر / ابوتراب بود/ که به جای میانه‌روی/ طلحه و زبیر را/ از خود طرد کرد/ و در مناظره با «عقیل»/ آهن گداخته به دستش نهاد/ و در مناظره بعدی / شمع بیت‌المال را خاموش کرد/ و الان میکروفون‌های صدا و سیما/ نسبت به فریاد من/ آلرژمی پیدا کرده‌اند/ و / تصویر کربلای پنج را نشان می‌دهند/ البته ساعت ۳ نصفه شب/ که همه خوابند/ تا گلوی بریده «شهید حاجی‌باشی» / احساس کسی را جریحه‌دار نکند/ آری، سیما نشان نمی‌دهد که در ۳۰ خرداد/ تظاهرات مسالمت‌آمیز/ چگونه به شهادت پنج بسیجی منجر شد/ و چه فاجعه‌ای رخ داد/ این روزها/ بانک مرکزی/ بدهی دولت به شهرداری را می‌بیند/ و اقساط عقب‌افتاده وام ازدواج مرا/ اما هیچ‌کس/ بدهی حضرات به انقلاب را / به ایشان گوشزد نمی‌کند/ و همه از انقلاب طلبکار شده‌اند/ از زعفرانیه تا فرمانیه و از کامرانیه تا خانه شیخ در نیاوران/ چقدر صف طلبکاران انقلاب دراز شده! / «شیخ دیپلمات» هم هست؟ از زعفرانیه تا فرمانیه / چند کیلومتر است / یکی برای من این را حساب کند / این روزها صف طلبکاران انقلاب را با کیلومتر هم نمی‌شود حساب کرد / آن دنیا/ در پل صراط/ شهدای سرپل ذهاب/ جلوی استوانه‌های نظام را خواهند گرفت/ حق الناس/ برای آن عوام الناس است/ که از سمیه و مادرش/ کرایه دوپل گرفت/ حق الله/ برای نمرود، ابوسفیان و بوش کوچک است/ اکبر گنجی / بدون سوال و جواب/ جایش در موتورخانه جهنم است/ و اما حق‌الانقلاب/ حق‌الامام/ حق‌الشهدا/ برای شماس است/ که به اسم همسایه شدن با امام/ و نزدیکی با پیر جماران/ ویلانشین شدید/ مالک اشتر هم/ اگر ویلای شما را داشت/ از بس که قشنگ و دلرباست/ سکوت می‌کرد/ و حق را به باطل می‌داد/ و در مناظره/ خوابش می‌برد/ و در مبارزه/ کم می‌آورد/ و در سرکار/ خمیازه می‌کشید و / غش می‌کرد به طرف قرآن‌های روی نیزه/ حتی اگر ناطق هم سکوت کرده باشد/ باز قرآن ناطق، علی است/ ولایتی بودن/ به جهت وزش باد/ بستگی ندارد/ من به خاطر روحانیت/ به ناطق رای دادم، / که حالا سکوت کند! / و مادر یکی از سرداران شمال/ زمین کشاورزی‌اش را فروخت/ تا از مستأجری/ نجات پیدا کند/ ولی اینجا/ عده‌ای/ گران‌فروش شده‌اند/ و آبروی‌شان را/ حتی در راه ولایت هم/ خرج نمی‌کنند/ من هم/ در «ویلای فرمانیه» بودم/ بعد از ۹ دی/ نطقم باز می‌شد! / و همین که غائله خوابید/ بیدار می‌شدم! / من بسیجی نیستم / اما می‌دانم که/ سلاح سازمانی بسیج/ بصیرت است/ و اسلحه‌ای جز صبر ندارد/ دست من قلم است/ نه تفنگ/ فشنگ من/ همین جملات است/ من با همین سلاح/ شما را با موشک‌های قاره‌پیما/ خلع سلاح کرده‌ام/ من با همین قلم/ پای‌تان را قلم کرده‌ام/ من به فکر آسایشگاه جانبازان ثارالله هستم/ من خودم لباس دارم/ برایم پیراهن عثمان ندوزید/ من زودتر از شما/ فهمیدم که خشونت بد است/ من وقتی/ به بد بودن خشونت پی بردم، / که دیدم/ لاجوردی را/ ناجوانمردانه کشتند/ و آوینی روی مین رفت / و صیاد به زمین افتاد/ من/ زمانی

که بدن همت را/ بدون سر دیدم/ از خشونت حالم به هم خورد/ لطفا مظلوم‌نمایی نکنید/ شهید را ما می‌دهیم / پزشک شما می‌دهید؟ / من تاریخ زیاد خوانده‌ام/ مظلوم/ بسیجی اروند بود/ که بعضی‌های نامرد/ حلقومش را بریدند/ اما فریادش را نتوانستند. / الان/ با ارزان‌ترین قطب نماها/ به راحتی/ جهت حرکت آب در / قطب جنوب را/ تشخیص می‌دهند/ ولی گران‌ترین شان هم/ نمی‌توانند مشخص کنند/ که برخی خواص ما/ کدام سوی این میدان/ رو به قبله شده‌اند!! / مرد/ مولای ماست/ که خیمه انقلاب را/ سرپا نگه داشته/ مولای ما/ امام را دوست دارد/ نه بالاشهر را/ حسینی‌ه‌ها را/ اما به این بهانه/ نیاوران نیامد/ ویلانشین نشد/ بهترین صحابه خمینی/ که هنوز هم با ما همسایه است/ «خامنه‌ای» است/ ما یوسف خود نمی‌فروشیم/ ما فرزندان خوب خمینی هستیم/ نه بچه‌های تخس یعقوب/ اینجا کنعان نیست/ کوفه هم نیست/ تهران است/ و از مدینه، بیشتر/ «کوچه بنی‌هاشم» دارد/ من/ جوانی از جوانان بنی‌هاشم نیستم/ سر این کوچه ایستاده‌ام/ تا مگر «عباس» را ببینم/ من عددی نیستم که شما/ دعوای‌تان را با من / به حساب انقلاب بنویسید! / جوانمردان! به ازای هر صدناسزا/ که بار من می‌کنید/ یک تلنگر هم به دشمن بزنید/ بسیجی/ فحشش را از دشمن می‌خورد/ این سهمیه را/ هر روز CNN و BBC / سر ساعت به ما می‌دهند/ جای فحاشی به بسیج/ پشت در مستراح است/ که شهرداری / در هر میدانی / از نوع دیجیتال‌اش/ چندتایی گذاشته / و تا سکه را نیاندازی/ کارت را راه نمی‌اندازد / نه ما قابل این ناسزاها هستیم، / و نه رسالت شما/ پریدن به ماست/ شما حتی اگر / اسم‌تان ناطق هم نباشد / باز نباید سکوت کنید/ شما/ خواص این انقلابید/ ولایتی بودن را/ ما از شما یاد گرفتیم/ اما چندی است / از استاد پیشی گرفته‌ایم/ ما تند نرفته‌ایم/ شما/ زیادی آرام می‌آید/ شما حتی / از مادر «شهید کارور»/ که ۷۵ سال دارد/ و کمرش قوز کرده/ و آرتروز دارد / آهسته‌تر راه می‌روید/ با همه این احوال / ۹ دی آمد خیابان انقلاب / آقایان! / مالک‌اشتری‌های خوبی باشید/ و فقط به خاطر رسیدن به مصر/ گام‌های‌تان تند نشود! / و تنها وقتی نامزد ریاست جمهوری هستید/ نطق‌تان باز نشود/ مالک/ ملک و املاک نداشت/ مالک اموالش نبود / مالکِ نفسش بود / جلودار بود/ کاندیدای شهادت بود/ نه نامزد ریاست/ خط شکن بود/ خط می‌داد/ خط نمی‌گرفت /.../ غصه‌ها دارد/ این دل تنگم/ می‌خواهم برای‌تان قصه بگویم/ قصه‌ای از آن روزها/ که وقتی «ماما» / خبر آورد/ سمیه، صحیح و سالم به دنیا آمده / نمی‌دانست دو ساعت قبلش/ پدرش «محمد»/ شهید شده بود! / «ماما» / ۲۴ ساعت/ در بیمارستان بود/ پرستاری می‌کرد/ آمپول می‌زد/ و این چیزها را نمی‌دانست/ اما شما که می‌دانستید! / شما هر روز / ناشتا/ به جای سیب/ روزنامه می‌خوانید/ و انقلاب را آسیب‌شناسی می‌کنید/ و من در صفحه جنگ برای شما نوشتم که / وقتی شهید «محمد کریمی» / با صورت/ روی زمین افتاد/ پشت لباسش نوشته بود: «رهسپاریم با ولایت، تا شهادت»/ آقایان! باور کنید/ این مترو/ شما را/ در «ایستگاه جوانمرد قصاب»/ خواهد کاشت/ آخر این قافله / ناسلامتی عزم کرب و بلا داشت! / مرکب‌تان را عوض کنید/ با این مدیریت مترو/ نمی‌توان کربلا رفت و / به ایستگاه بین‌الحریمین رسید/ ایمان آدم باید/ ضدگلوله باشد/ یکی از محافظان‌تان را/ مامور کنید/ که به جای جسم‌تان/ مراقب نفس‌تان باشد/ من با شما دعوا ندارم/ گلایه‌ام از روزگار است/ روزگار آزرگاری است/ با این حال و روز / گرد یتیمی/ از صورت سمیه/ پاک نخواهد شد/ من این را حتم دارم/ و مطمئن هستم / فلان مسؤول/ الان ۷ تا محافظ دارد/ اما هیچ خیری به انقلاب نمی‌رساند/ و اصلاً اگر تنها هم بیرون بیاید/ هیچ‌کس/ حتی «انجمن پادشاهی» هم/ با وی کاری نخواهند داشت/ شرکت در برنامه «رو به فردا»/ برای از ما بهتران است/ که سرشان بوی قرمه‌سبزی نمی‌دهد/ آقای ضرغامی! سر دوربین تلویزیون را/

بچرخان طرف قلم من / من یک سوال دارم: / چرا کسانی که از انقلاب هیچ حفاظتی نمی‌کنند / این همه محافظ دارند؟! / و مادر سمیه / که این همه برای انقلاب / خون جگر خورده / هیچ محافظی نباید داشته باشد؟! / یک سوال دیگر / آن دنیا جواب محمد آقا را چه می‌دهید؟ / هیچ می‌دانید صبح عاشورا در خیابان جمال‌زاده، چادر از سر همسرش کشیدند / یک سوال دیگر / بعد از شهدا / شما چندتا محافظ داشته‌اید؟! / یک سوال دیگر / ...یک سوال دیگر... / نه، کسی نیست با من مناظره کند!

متاسفانه / هرچه نوشتم، در این «دل نوشت» واقعیت بود / من شعر نگفتم / داستان هم تعریف نکردم / حتی مترو / دقیقا / در ایستگاه جوانمرد قصاب / خراب شد / و چادری که / از سر مادر سمیه کشیدند / براساس یک واقعیت بود / واقعیتی که مادر سمیه را / به زمین پرتاب کرد / و شما را / تا قیامت / شرمنده همسر شهیدش / و من نیز براساس یک واقعیت الان دارم خون دل می‌خورم / و براساس یک واقعیت است که امروز روزگار آزرگاری است / دروغ «درباره‌الی» بود / من درباره این شیرزن راست نوشتم.

نوشته شده در یکشنبه بیست و هفتم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۱:۵۵ توسط حسین قدیانی | ۱۶ نظر |

۱۴. افاضات شیخ بی‌سواد در جشن تولد نداخانم

۲۹ دی یا ۳ بهمن یا چه می‌دانم یک روز دیگر، ظاهرا سالروز تولد نداست و قرار است بعضی‌ها به همین مناسبت جشن تولد بگیرند که ما چند روز زودتر گزارش آن را تقدیم می‌کنیم. به شما که عرض کنم، به نام خدا. البته در این شب عزیز که به خاطر جشن تولد نداخانم دور هم جمع شده‌ایم، باید بگیم، بخندیم و شادی کنیم، به قول معروف: «همگی دس، یکی مون رقص»، یا اینکه «همگی رقص، یکی مون دس» و خلاصه خوش باشیم اما به شما که عرض کنم، بد نیست چند کلمه هم درباره کشفی که تازگی کرده‌ام، براتون حرف بزنم. خیلی جالبه واقعا! راستش من هیچ وقت معنای اون آیه‌ای را که می‌گه: «خیال نکنین شهیدا مرده‌اند...» الخ نفهمیده بودم، اما از صدقه سر جنبش سبز تونستم اونو کشف کنم.

[اصرار حضار: دوتاشو بگو، تورو خدا!]

خیلی خب! به شما که عرض کنم، یکیش همین دختره، اسمش چی بود؟ [حضار: نداخانم] نه بابا اون که ضایع شد. نه این چیز رو می‌گم که میرحسین رفت تو ختمش، کلی هم گریه کرد. آخه می‌گن تازگی، یه گلاب مخصوصی به بازار اومده که جون می‌ده واسه مجالس ختم سبز. توش اسانس پیازه، لامصب همچین چشمارو می‌سوزونه که خود شمرم باشه، اشکش درمی‌آد. خلاصه این دختره اسمش چی بود؟ آهان سپیده خانم، جل‌الخالق! آگه به چشم خودمون ندیده بودیم، باور نمی‌کردیم. فکرشو بکن، طرف کشته بشه، دفن بشه، براش ختم بگیرن، مهندس تو ختمش اون همه گریه بکنه [منم آگه بودم، بیشتر از مهندس گریه می‌کردم با اون گلابای مخصوص اعلا، خب البته من عذر داشتم، فکر بد نکنین، ظهرش پیتزا سبزیجات خورده بودم، گلاب به روتون بیرون روی پیدا کردم، دم به ساعت باید می‌رفتم دس به آب، فلذا بنا براین نرفتم ختم] خلاصه داشتم می‌گفتم که این سپیده خانم، مصداق روشن اون آیه است که می‌گه: ولا تحسبن الذین قتلوا... امواتن، بلکه احیانا عندبیتهم یرزقون که ترجمه آزادش این می‌شه: فکر کردین شهدای جنبش سبز ما مرده‌اند، فوتینا! اونا زنده‌ان، تو خونه‌شون دارن پیتزا پیرونی می‌خورن، نمونه‌اش همین سپیده‌خانم که بعد اون همه کشته شدن و دفن و ختم و گریه و زاری مهندس و چه و چه و

چه، الان سُر و مُر و گنده پیش مامان جونش توی خونه داره چی می خوره؟ [حضار: زرشک!] نه بابا، گفتم که پیتزا پیرونی!

[یکی از حضار: قرائت سابق آیه‌ای که خواندید، «بل احياء عندربهم يرزقون» است؛ آیا شما با توجه به بسط تجربه‌بندی که آقای دکتر سروش مطرح کرده‌اند، قرائت جدید را انشاء فرمودید؟] به شما که عرض کنم البته من از این ترقی‌بازیای سروش و گوگوش و... خوشم نمیاد ولی این قرائتی که به شما که عرض کنم، عرض شد، مربوط به جلد دوم همون کتابه که اخیراً ضمیمه توضیح‌المسائل حجت‌الامسال هرمنوتیک با تقریظ حضرت شاذالفقها! به چاپ رسیده (البته دور از چشم جامعه مدرسین).

به شما که عرض کنم، اینجا بود که من آیه استرجاع را خواستم بخوانم، اما هرچی زور زدم یادم نیومد که یکهو چشمم افتاد به بالای یه آگهی تسلیت خطاب به میرحسین راجع به خواهرزاده‌اش، اینجا بود که بی‌اختیار آیه استرجاع یادم اومد:

انا الله و انا علیه الراجعون [همون نفر از حضار: جناب شیخ، این هم از همون جلد دوم بود دیگه؟!] خیلی حال کردم که شکر خدا هنوز حافظه‌ام سر جاشه. یادم باشه این دفته موقع مناظره یا امتحان خبرگان آگه کسی از جامع المقدمات، سوالات سخت‌سخت درآورد و ازم پرسید، جوابشو با همین آیه بدم. باز آگه ادامه داد، فوراً جواب می‌دم: سمع الله لمن حمده... فکر نکنن هالو گیر آوردن. همچین عربی واسه شون بلغور کنم که خیال کنن خود علی عبدالله صالح جلوشون نشسته! دیگه غلط بکنه کسی به من بگه: شیخ بی‌سواد، نمی‌دونم چی چی موساد و... خلاصه به شما که عرض کنم این ۲ نمونه ثابت می‌کنه که شهدای ما زنده هستن. حضار: شیخ بی‌سواد! تو که فقط یکی شو گفتی.

شیخ بی‌سواد: چرا یکی؟

حضار: پس چند تا؟

شیخ بی‌سواد: دو تا!

حضار: چرا دو تا؟

شیخ بی‌سواد: پس چند تا؟

حضار: یکی!

خنگای خدا، خب روشنه دو تا دیگه، یکی ندا خانم، یکی هم سپیده خانم. حالا فهمیدین کی بی‌سواده؟! من یا شما که فرق یک و دو رو نمی‌دونین؟

[حضار: آخه ندا خانم که زنده نیس، اون که راس‌راسی مرده.]

خب نفله‌ها، آگه مرده، پس شما امشب واسه کی جشن تولد گرفتین؟ مگه اون نباید خودش باشه تا بیاد شمعارو فوت کنه، تا صد سال زنده باشه و... الخ.

حالا بهتره دس از مسخره‌بازی بردارین و همگی رو به قبله دراز بکشین و با هم دعای معروف «هپی برث‌دی تو یو» رو برای شادی ارواح بابای خودتون و نداخانم تلاوت کنین...

پانویشت

* افاضات شیخ بی‌سواد تا پاسی از شب همچنان ادامه داشت و اسباب اذخال سرور در دل کفار و منافقین را فراهم کرده بود که خبرنگار ما برای رساندن خبر این مراسم به روزنامه امروز، لاجرم جلسه را ترک کرد، لذا الباقی خزعلات ایشان در صورت انعکاس در خبرگزاری‌ها و سایت‌ها، عیناً درج خواهد شد.

نوشته شده در دوشنبه بیست و هشتم دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۷:۳۴ توسط حسین قدیانی | ۸ نظر |

۱۵. شیخ، سرتا پا فایده است!

خیرا شیخ بی سواد آمدگی خود را اعلام کرده تا با نماینده‌ای از طرف نظام مناظره کند. در این باره باید به نکاتی اشاره کرد:

۱- این مناظره بهتر است بعد از محرم و صفر پخش شود تا مردم راحت‌تر کرکر خنده کنند.
۲- خوب است نظام، «آرای باطله» را به عنوان نماینده خود برای مناظره با کروی انتخاب کند، اما آرای باطله چگونه می‌تواند شیخ را در مناظره شکست دهد؟ در زیر راهکارهایی ارائه می‌شود:
۲/۱- آرای باطله می‌تواند به شیخ بی سواد بگوید که اگر توانستی ۲ خط از روی درس «کوکب خانم» کتاب سال اول ابتدایی بدون غلط بخوانی،

رئیس جمهور می‌شوی!

۲/۲- یکی از شگردهای شیخ این است که هر جا کم می‌آورد می‌رود سراغ حقوق بشر. آرای باطله می‌تواند از این کارشناس حقوق بشر بخواهد که فقط یکی از بندهای این بیانیه را بخواند و درباره آن توضیح دهد؛ فقط یک بند.

۲/۳- آرای باطله از شیخ بخواهد نام یک نفر از اعضای ستادش را ببرد که به موسوی رأی نداده باشد!

۲/۴- نماینده نظام در این مناظره می‌تواند از شیخ اصلاحات یک امتحان دیکته از درس «حسنک کجایی» بگیرد و شیخ اگر از ۲۰ نمره، بیشتر از ۱۰ گرفت، هر چی شیخ بگوید!

۲/۵- طرف مناظره شیخ از وی تقاضا کند که یک بیت از دیوان حافظ نه حالا بگو یک مصراع از اشعار «لسان الغیب» را از حفظ بخواند.

۲/۶- آرای باطله به شیخ بگوید، ۶ بار این جمله را پشت سر هم تکرار کند: «یا سند من لاسندله!»

۳- البته نباید خدمات شیخ را نادیده گرفت. وی دارای برخی ویژگی‌های منحصر به فردی است مثل:

۳/۱- با صفا بودن؛ همه به این خصلت شیخ اذعان دارند و فارغ از اختلاف نظرهای سیاسی، متفق‌القول شیخ را باصفاترین رجل سیاسی کشور از عهد بوق به این طرف می‌دانند.

۳/۲- مظلوم بودن؛ شیخ بی سواد بسیار مظلوم است و متأسفانه دیگر ویژگی‌های برجسته شیخ، جلوی بروز این مظلومیت را گرفته. مثلاً افراد ستادش در مناظره با احمدی‌نژاد از قبل می‌دانستند که اگر شیخ قصه «خلیج عربی» را مطرح کند، احمدی‌نژاد جوابش را می‌دهد اما از سادگی وی سوءاستفاده کردند تا شیخ این موضوع را مطرح کند، از آن طرف هم احمدی‌نژاد جواب شیخ را بدهد و همه به شیخ بخندند و به جای شیخ به مهندس رأی بدهند.

۴- شیخ اصلاحات در مناظره شگردی دارد که در نوع خودش بسیار جالب است؛ او برای منحرف کردن بحث از مجری دم به ساعت وقت باقیمانده خود را می‌پرسد و مدام می‌گوید: «الان من چقدر وقت دارم؟»، «کلا چقدر وقت مانده»، «من تا الان چقدر صحبت کردم»، «ایشان چقدر صحبت کرده» و «وقت من چقدر است؟» جان شما، دیشب داشتم وسایل خانه را جمع و جور می‌کردم یک دفعه چشمم به سی‌دی مناظره شیخ با احمدی‌نژاد افتاد. سی‌دی را گذاشتم، لامصب این سی‌دی تا الان کجا بود؟ آخ که چقدر شیرین است این شیخ! آدم دوست دارد لپش را گاز بگیرد!

۵- من همین جا از قوه قضائیه می‌خواهم با شیخ کاری نداشته باشد، همان سران دیگر فتنه را محاکمه کنند برای ما خوب است. ما بدون شیخ، چه جوری این ستون را پر کنیم؟! باحال نیست که هست، خوشمزه نیست که هست، نمک ندارد که دارد، انشای بیانیه‌هایش بهتر نشده که شده، درخواست مناظره نکرده که کرده، باصفا نیست که هست، به دل آدم نمی‌نشیند که می‌نشیند، شیرین‌کاری‌هایش خنده‌دار نیست که هست... حالا اپوزیسیون است، خب باشد! وانگهی؛ کجای دنیا، مخالفی به این تپلی دارد؟! جان من، شیخ، تپل‌ترین اپوزیسیون دنیاست؛ من که کلی باهاش حال می‌کنم؛ حیف نیست آدم به این گلی را محاکمه کنید؟! اصلا این شیخ چه ضرری برای نظام دارد؟! سرتا پا فایده است! بیانیه می‌دهد، خب بدهد. علیه نظام دروغ می‌گوید، عیبی ندارد، بگوید. چطور این همه ما را می‌خنداند، این را کسی نمی‌بیند، اما حالا دوتا فحش داده، همه این را علم کرده‌اند. شیخ نفسی است که شکرانه‌اش مزید نعمت است. سایه‌ات شیخ! از سر ما کم مباد و ان‌شاءالله در مناظره با آرای باطله تو حرف بزنی و ما همین‌طور بخندیم.

نوشته شده در چهارشنبه سی ام دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۴۷ توسط حسین قدیانی | بدون نظر |

۱۶. امسال خمینی زودتر می‌آید

دیشب / سازمان هواشناسی گزارش داد / «اینک در بهار آزادی» / همه جا آفتابی است / و «فردا چو بهار آید صد لاله به بار آرد» / و همه جاده‌های کشور باز است / الا جاده انقلاب / که در آن چند بهمن افتاده به این بزرگی / از برف رشته‌کوه بی‌بصیرتی / جاده مه‌آلود است / و از ماموران پرتلاش اداره راه / کاری ساخته نیست / در مسیر شمال به جنوب / عده‌ای از راننده‌ها / از بس بوق زدند / کوه ریزش کرد / در جاده انقلاب / روی یکی از تابلوها نوشته بود / یکی بود یکی نبود / غیر از خدای مهربون / هیچ‌کی نبود / جاده لغزنده است / دشمنان مشغول کارند / با احتیاط برانید / سبقت ممنوع / دیر رسیدن به پست ریاست جمهوری / بهتر از هرگز نرسیدن به امام است / حداکثر سرعت مجاز، سرعت حرکت ولی فقیه است / اگر پشتیبان ولایت فقیه نیستید / لااقل کمر بند دشمن را نبندید / با دنده لچ حرکت نکنید / با وضو وارد شوید / این جاده مطهر به خون شهداست / «قسم به اسم آزادی، به لحظه‌ای که جان دادی» / «که تا آخرین نفس راهت را ادامه خواهیم داد ای شهید» / به دلم افتاده / امسال امام زودتر می‌آید / الان خمینی / خودش در پاریس است / و دلش اینجا / اما اینجا / عده‌ای در شمال تهران هستند و دلشان با BBC است / و من دارم «در دل تار شب ای شهیدان» / سرود «خمینی ای امام» را / تمرین می‌کنم / و به روح‌الله می‌گویم / تو از «تبار حسین شهیدی» / «از دیار سرور و خدایی» / «ما در ره اسلام، پیمان خون بستیم» / او با ما خیال کرده / «ما نوگل بهاریم» / «اما امام ما گفت» / هر چه فریاد دارید / بر سر آمریکا بکشید / «ای مجاهد، ای مظهر شرف» / رسمش این نبود که در جاده انقلاب / غائله برپا کنی / این صندلی که بر آن تکیه زدی / «از اشک یتیمان است از خون شهیدان است» / «آمده موسم فتح و ایمان» / الان چه وقت پرپر کردن لاله‌هایی است / که «سر زد ز خون شهیدان؟!» / «دشمن ما منطق ضدبشر دارد» / «بحر وطن! نوکر اجنبی» / «خود تو بگو، چه ثمر دارد؟!» / سارکوزی می‌خواهد / نوفل لوشاتو را بفروشد / و با پولش / در ایران / انقلاب مخملی راه بیندازد / دیشب وقتی / اخبار ساعت ۹ را گوش دادم / «ما همه پیرو خط رهبریم» نبود / و تیتراژ خبر تغییر کرده بود / و به جای «انجز وعده» / ادای BBC را درآورده بود / ما اگر بر صف دشمنان حمله می‌بردیم / در صفوف خودی رخنه ایجاد نمی‌شد / و بهمن، جاده انقلاب را نمی‌بست / من عاشق بهمن انقلابم / نه بهمن جاده چالوس / و در دهه فجر به

دنیا آمده‌ام / من با انقلاب هم‌سن‌ام / جشن تولد ما در یک روز است / یار دبستانی من انقلاب است / من و انقلاب / چند روز دیگر / وارد سی و دومین سال بهار زندگی‌مان خواهیم شد / و چه زجری کشیدند / آنها که من و انقلاب را / از آب و گل درآوردند / من نمک‌شناس نیستم / فقط یک سوال دارم / «این بانگ آزادی کز خاوران خیزد» / یا از نیاوران؟! / و «حرف امام این بود، در سرزمین ایران، پاینده است اسلام» / من رانندگی را در همین جاده انقلاب / یاد گرفته‌ام / اما راننده فرمول یک هم / نمی‌تواند چشم بسته حرکت کند / شوماخر هم خلاف کند / پلیس باید به «مَر قانون» عمل کند / مگر اینکه رشوه گرفته باشد! / ماشین من / بیمه آسیا نیست / «بیمه انقلاب» است / و پدرم اول انقلاب در کمیته بود / و خوب شد که در جنگ شهید شد / و از کمیته X سر درنیاورد / من جلوی آینه ماشین / علامت X نگذاشته‌ام / پلاک پدرم را آویزان کرده‌ام / و وصیتنامه‌اش / هنوز هم / آویزه گوشم است / وصیتنامه پدرم / نامه‌ای بود خطاب به امام / که هم سلام داشت / و هم والسلام / سرگشاده نبود / الان سختگیرترین ویراستارها هم / که از همین دل نوشت / هزار و یک غلط درمی‌آورند / نمی‌توانند از وصیتنامه بابا اکبر / یک غلط بگیرند / غلط - غلو ط / در نامه‌های شیخ زیاد است / من دیکته را / از معلم سال اولم یاد گرفتم / نه از آقای جین شارپ! / و پدرم عاشق امام بود / و با «پرواز انقلاب» / بال درآورد / و رفت مهرآباد که در فضایش / «بوی عطر شقایق پیچید» ه بود / من می‌خواهم به آن خلبان بگویم / امسال دست امام را محکم‌تر بگیرد / و امام را زودتر بیاورد / من دلم برای خمینی تنگ شده / هوای روح‌الله افتاده به سرم / پدرم بعد از جمعه سیاه می‌گفت / «که راه ما باشد راه تو ای شهید» / پدرم «دست قهار خلق خدا بود» / و قبل از انقلاب / عکس خمینی را / به طلق موتورش زده بود / و چند بار از ساواک کتک خورد / نوش جاننش / مامور ساواک می‌گفت / به خمینی فحش بدهی / ولت می‌کنم / و پدرم به شاه فحش داد / و گفت / «ما بچه‌های ایران جنگیم تا رهایی فریادمان بلند است نهضت ادامه دارد» /...

...پدرم / در ره منزل لیلی / مجنون بود / و می‌گفت / «آنکه بر ظلم شب حمله‌ور شد» / خمینی بود / «سران فتنه» بعدا آمدند! / من یک روز / وصیتنامه پدرم را چاپ می‌کنم / الان زود است / می‌ترسم با این نامه‌ها و بیانیه‌ها / اشتباه گرفته شود / و می‌ترسم بیفتد زیر بهمن جاده انقلاب / و دیده نشود که «در زمستان / بهاران آمد / آدم از قعر دوران آمد».

«خمینی ای امام، خمینی ای امام» / امسال زودتر بیا / من می‌دانم امسال هم که بیایی / اول می‌آیی به ما سر می‌زنی / و بعد ای «حبل‌المتین توده‌های آرزومند» / باز هم می‌روی بهشت‌زهرا(س) / و برای شهدای راه انقلاب / فاتحه می‌خوانی / شهدایی که قرآن گفت زنده‌اند، شهیدان اسلام‌اند / و امروز / عده‌ای می‌خواهند / از زنده‌هایی که راست‌راست راه می‌روند / شهید بسازند / گوش من فقط «ندا» ی هل من ناصر ولایت را می‌شنود / امسال زودتر بیا خمینی / «مقدمت را اماما! شهیدان با نثار تن خود گشودند» / بیا خمینی / من دلم برای تو تنگ شده / و برای «الله‌اکبر» ی که «مرتضایی‌فر» گفت / اماما! دیروز عده‌ای معدود / پشت‌بام رفتند / و الله‌اکبر گفتند / که ترجمه‌اش این بود / آمریکا بزرگ‌تر از آن است که وصف می‌شود! / امروز / اماما! / «ما نغمه الله‌اکبر بر زبان داریم» / و البته قرائت‌ها از دین زیاد شده / و کم مانده / VOA بر «چهل حدیث» تو / تفسیر بنویسد / اماما! من از طرف آنها / که عکست را پاره کردند / معذرت می‌خواهم / آنچه در موزه رفت / «ایسم»‌هایی بودند که دچار «ایست» قلبی شدند / جای تو در قلب ماست / که بت‌شکن بودی / و نترسیدی که CNN / تو را مخالف حقوق بشر بخواند / اماما! با وجود تو بود / که «در زمستان بهاران آمد» / من از طرف آنها که / به تو جام زهر دادند / معذرت می‌خواهم / اماما! امسال زودتر بیا / «پرواز انقلاب» را جلو بینداز / من با

«بصیرت» ام / و کام تو را شیرین خواهم کرد / اما ما! امسال زودتر بیا / لااقل به خاطر خامنه‌ای / مگر نگفتی که سیدعلی / چون خورشید می‌درخشد / اینجا اما عده‌ای پشتیبان آمریکا شده‌اند / و به خورشید پشت کرده‌اند / و بر اصل ولایت فقیه / شعار مرگ می‌دهند / و عده‌ای از تو دم می‌زنند / تا او را بکوبند / و از همت حرف می‌زنند / تا مرا بکوبند / بنشین اما ما! در همان صندلی معروف / کنار مزار شهدا / و باز هم به پشتیبانی ما / توی دهان‌شان بزن / اما ما! / دولتی که تو تعیین کردی / به پشتیبانی رای ما بود / اما امروز / می‌خواهند رای ما را به انقلاب / به پشتوانه سفارت انگلیس / نادیده بگیرند / و در جاده انقلاب / حتی از تو / از اسلام ناب / عبور کنند. اما ما! باز هم بیا / امسال زودتر بیا / تا برایت بخوانیم / «تو شمشیر خدا بر قلب کفار گران‌جانی» / «غریو لاتخف سر ده به گلبنگ مسلمانی» / اما ما! / «ما چون خمینی رهبری روشن‌زبان داریم» / که تو گفتی لیاقت رهبری دارد / و ما هر وقت / دل‌مان برای تو تنگ می‌شود / خامنه‌ای را نگاه می‌کنیم / «دشمن بداند ما موج خروشانیم» / «زاییده بحریم فرزند توفانیم» / «در سنگر اسلام بگذشته از جانیم» / «بازو به بازو صف به صف ما آه‌نین چنگیم» / «سنگر به سنگر جان به کف آماده جنگیم».

«ای گذشته ز جان در ره هدف» / «ز ما تو را درود، ز ما تو را سلام» / «خمینی ای امام، خمینی ای امام».

نوشته شده در چهارشنبه سی ام دی ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۴۸ توسط حسین قدیانی | ۶ نظر |

۱۷. سردار! حریف ما فتوشاپ نیست!

نجوایی با حاج محمدابراهیم همت

روزگار آزرگاری است، «الجزیره» جنون گرفته. با فتوشاپ قتل‌های را انداخته گردن بسیجی‌ها و می‌گوید: «همت» را در «جزیره مجنون» لباس شخصی‌ها کشته‌اند. همت گرچه پیراهن سپاه به تن داشت ولی خودش لباس شخصی بود. بسیجی بود. ما بسیجی‌ها ۳۰۰ هزار شهید دادیم، بدون محاسبه عمار یاسر. نورعلی شوشتری را هم حساب نکردیم اما شما تعداد شهدای‌تان با فتوشاپ هم به عدد ۳۰ نمی‌رسد. من قبرهای قطعه منافقین را شمرده‌ام. شهدای بسیج را با ماشین حساب باید تخمین زد و کشته‌های شما را با انگشتان دست. شب‌ها در قبرستان، این فقط مزار شهداست که ترس ندارد. روزگار آزرگاری است؛ آموزگار دوره راهنمایی برایم «کامنت» گذاشته که: «من معلم انشای سال دومت بودم، دمت گرم. چه قلم خوبی داری. من هم‌رزم حاجی بودم در طلائی. دلم خون است. همت بی‌اذن ولی فقیه آب هم نمی‌خورد. حالا دلم خون است می‌بینم که دختر باکری را مصادره کرده‌اند».

اجازه آقا معلم! من همان زمان انشاهایم را با «بسم‌رب‌الشهداء و الصدیقین» شروع می‌کردم و آن قدر سلامی که نثار پروردگار و پیامبر و چهارده معصوم و امام و ۳۰۰ هزار شهید و رزمندگان اسلام و بسیجی‌های مظلوم و مادران شهدا و پدران شهدا و بچه‌های شهدا و عمه‌ها و خاله‌های شهدا می‌کردم را کش می‌دادم...

تا بیشتر از یک خط درباره «علم بهتر است یا ثروت» ننوشته باشم. من نه علمش را داشتم نه ثروتش را، اما این قدر معرفتش را دارم که علیه پسر همت مطلبی ننویسم. نه پسر همت که نوه همت، نتیجه همت، نبیره همت و ندیده همت نیز از قلم من گزند نمی‌خواهند دید. آن پسر نوح بود که با بدان بنشست. پسر همت فرزند شهید است و ان‌شاء‌الله خاندان شهادتش گم نمی‌شود. او آقا زاده نیست که بکوبمش. من خود یکی را می‌خواهم که نازم را بخرد ولی نیاز خود را فراموش کرده و ناز پسر همت را می‌خرم. من یک موی سر پسر حاجی را به تمام جنبش سبز

نمی‌دهم و یک موی جوانان معترض وطنم را به کل مملکت آقای اوباما. البته حساب هتاکان با منتقدان جداست. چه، من خود منتقدم. اعتراض را باید از زبان من شنید. فریاد را من کشیدم، آن زمانی که «ناطق» در لاک سکوت فرورفته بود. بزرگ‌ترین ظلمی که موسوی کرد به همان ۱۳ میلیونی بود که فکر می‌کردند میرحسین نخست‌وزیر امام است و بیشتر از احمدی‌نژاد بوی خمینی می‌دهد. آقای آموزگار! من هم مثل شما درد دین دارم و ولایت‌مدارم و «حکمیت» را فتنه می‌دانم. باورم هست اما هتاکین می‌خواهند بین دین من و دین پسر همت تفرقه بیندازند و در «یاهو» با «بالترین» قهقهه به ریش ما بخندند. من این جماعت هتاک را خوب می‌شناسم. اینها می‌خواهند رابطه ما را هک کنند. پسر ممد اتول شب‌ها خواب بنز می‌بیند و من خواب اتوبوسی که «خرازی» را به جبهه برد. ناصر قاچاق، پسرش ۵ تا دوست دختر دارد که اسم هیچ‌کدامشان «فاطمه» نیست. «فاطمه» نام مادر من است که می‌خواست شناسنامه‌ام را دست‌کاری کند و مرا بفرستد «کربلای ۵». خانه من هنوز هم در «شهرک دوئیجی» است نه در برج‌های آتی‌ساز. برج‌های کج، صراط‌شان مستقیم نیست. راهی که من برگزیده‌ام از «کانال پرورش ماهی» می‌گذرد. از «شلمچه»، از «موانع نونی‌شکل» اما چهارشنبه‌سوری همین سال گذشته، پسر ممد اتول در اتوبان همت، ترقه‌ای نثار تمثال سردار خیبر کرد و آن چشم‌هایی که انگار خدا برایش سرمه کشیده بود به خون نشست. حالا پسر ممد اتول مدعی همت شده و طرفدار باکری. نه! ما به صرف یک مصاحبه و یک اعتراض، پسر همت را تقدیم سنگ به داستان نمی‌کنیم. من به خاطر کار پرمخاطره‌ام، خاطره‌ها دارم از مصاحبت با خانواده‌های شهید. شهیدان شیرودی، علمدار، کارور، باقری، زین‌الدین، جهان‌آرا، چمران و... خانواده‌های‌شان همه ولایی‌اند و عاشق رهبری. هتاکان بد جایی سنگ گرفته‌اند. این دیگ، آشی برای‌شان نخواهد پخت. این همه را ول کرده‌اند، چسبیده‌اند به پسر همت و دختر باکری، تا حرص مرا دریاورند و از این ۲ عزیز می‌خواهند چماقی بسازند بر فرق ما. من نمی‌دانم روزنامه فلان با چه رویی سراغ پسر همت می‌رود اما وصیتنامه خود حاجی را چاپ نمی‌کند! آیا دختر باکری، از پدرش حمید، بزرگ‌تر است؟! مگر شما نگفتید که شهدا، «سربازان وحشی قوم آتیلا» هستند؟ مگر جنگ را برادرکشی نخواندید؟ مگر نوشتید که فرهنگ شهادت خشونت‌آفرین است. مگر عکس بسیجی‌ها را فقط در حالت خواب چاپ نمی‌کنید؟ مگر ادعا نکردید که بعد از خرمشهر، اشتباه کردیم جنگیدیم؟ آیا همت و باکری اشتباهی به شهادت رسیده‌اند؟! این ۲ سردار هر ۲ شهدای بعد از «بیت‌المقدس» اند. همت در خیبر شهید شد و آن یکی مرد در بدر و من درد دارد برایم اگر توسط این بچه مزلف‌ها به شهادت برسم. دشمن من آمریکاست. به گلوی من نوادگان حرمه باید تیر ۳ شعبه بیندازند، نه بچه‌های گروهان قندلی! هتاکانی که با فتوشاپ به جنگ نظام ما رفته‌اند، از نبرد رویارو جیم زده‌اند و به «گزینه جیم» SMS می‌دهند!! از مردان با حجاب بیش از این توقعی نیست. اعتراض را به وادی ابتذال کشانده‌اند. کم مانده بگویند هر کس در مستراح، ۳ بار آه و ۲ بار سیفون را بکشد، این طرفدار جنبش سبز است. ما به این بچه‌بازی‌ها فقط می‌خندیم! وقت ما به «ساعت گرینویچ» تنظیم نشده، مقدس است. این چند ساعتی که تا «ظهور» مانده، حیف که به بطالت بگذرد. «زمین ابتذال» جای مبارزه ما نیست. ما بزرگ‌تر از آنیم که شما را دشمن خود بدانیم. دشمن من در «تل‌آویو» است و می‌خواهد عرصه را بر «سید خراسانی» تنگ کند تا جلوی ظهور را بگیرد. دشمن من مسلح به کلاهدک هسته‌ای است نه مجهز به SMS. من کارهای مهم‌تری دارم، حتی مهم‌تر از دعوا با پسر همت. بصیرت من به من اجازه نمی‌دهد به «گزینه الف» SMS بدهم. رای من به «گزینه ظهور» است. من اهل صدم نه نمود. فردوسی‌پور به درد گزارش بازی منچستر با چلسی می‌خورد و اینکه آیا دختر خاله همسایه دیوار به

دیوار فرگوسن، از سگش راضی شده یا نه. من در اوقات فراغتم گزارش محرمانه موساد را می‌خوانم که «لیبرمن» سوتی داد و یک جاهایش را لو داد. صهیونیسم می‌خواهد «مهدی» را برپاید اما موسای ما به نیل افتاده و از دستان پست در امان است و هتاکین می‌خواهند از دریای آن ۱۳ میلیون، ماهی اغتشاش بگیرند و با فتوشاپ، خود را دشمن ما جا بزنند. دشمن من در اتاق بیضی نشسته است، نه کسانی که در چتروم با دختران فراری، بازی می‌کنند. ره به جایی نخواهند برد گمراهان. من حریف خود را می‌شناسم و خوب می‌دانم که هنوز هم در بهشت زهرا(س) خلوت‌ترین جا، «قطعه منافقین» است. «ندا» را خدا رحمت کند اما هنوز هم از من در «قطعه ۲۶» نشانی مزار «پلارک» را می‌پرسند. مزارش از امامزاده زید شلوغ‌تر شده. از یک مزار بوی گلاب بلند می‌شود، از یک قبر بوی قیر آسفالت خیابان، بوی فریب، بوی توطئه. من در دست چپ ندا، کیسه خون دیدم. «دواگلی» بود شاید. ندا را آرش حجازی کشت. آقای پائولو کونلیو! این بود آن همه انسان‌دوستی‌ات؟! مترجم «کیمیاگر»، قاتل از آب درآمد و تو خواستی ادای سعدی ما را در بیاوری. سعدی، بنی آدم را اعضای یکدیگر می‌دانست و ملای روم، مترجم نداشت. همکار BBC نبود. عاشق «شمس» بود و وقتی من داشتم به ندا فکر می‌کردم، BBC برایش آبغوره می‌ریخت. جان مرا صهیونیست‌ها باید بگیرند. من مفت شهید نمی‌شوم. این را «حضرت عزرائیل» بداند. فرشته‌ای که در شانه چپ من نشسته، هیچ دعوایی با فرشته سمت راستی ندارد. این بگومگوها مباحث طلبگی است. چپ و راست چیست؟ داستان دیگری در میان است. از نظر من پسر همت، نه چپ است نه راست، نه سبز و نه قهوه‌ای. من یک حرف دارم: چرا برخی‌ها، خود همت را جزو خانواده همت نمی‌دانند؟ پدر و مادر همت هم، خانواده همت‌اند و یکی از روزنامه‌ها به جای چاپ وصیتنامه همت، پسرش را به جنگ من فرستاده، تا یک چیز او بار من کند و یک چیز من بار او کنم و سارکوزی به هر دوی ما بخندد. من برای همت فاتحه می‌خوانم و در قطعه منافقین، سوره منافقون. قلم من جوهری دارد به رنگ بصیرت که در شناخت دوست و دشمن دچار اشتباه نمی‌شود. من قابل ناسزاهایی نیستم که دختر باکری نثار لباس شخصی‌ها کرد.

حمید باکری، خود لباس شخصی بود و می‌گفت: بعد از جنگ، مردم ۳ دسته می‌شوند، عده‌ای خسته می‌شوند، عده‌ای از انقلاب برمی‌گردند و یک عده هم آنقدر خون‌دل می‌خورند تا دق کنند. من جزو همین دسته سوم و همین روزها دق خواهم کرد. این نوشته شاید نامه‌ای باشد به پسر همت یا نه، بهتر است درد دلی باشد با سردار خیبر. سردار! «دوباره دشمن بردار، آن سو همه نهروانی‌اند». دشمن تو صدام بود و اینجا دشمن قصد کرده مرا به جنگ فرزند تو بفرستد. اینجا ما روی هر کسی دست می‌گذاریم، سابقه‌اش را به رخ ما می‌کشد. به ما می‌گویند، «بسیجی‌های جنگ‌ندیده». راست می‌گویند. نسل من از جنگ، فقط مزه بی‌پدری‌اش را چشیده و من «با همه بی‌سروسامانی‌ام، باز به دنبال پریشانی‌ام». نسل من رنگ جنگ را به چشم ندید اما ترکش‌هایی که خورد، از جنس زخم‌زبان بود. با فتوشاپ به دست بسیجی نسل من اسلحه می‌دهند و ما را متهم می‌کنند به کشتن ندا. حیف گلوله من نیست که جز سینه پرکینه صهیونیست‌ها را بدرد؟! کاش می‌شد سردار! تو را با فتوشاپ از «طلائیه» بیرون می‌آوردم و می‌گذاشتم جلوی دکه روزنامه‌فروشی تا بخوانی که علیه بسیج چه می‌نویسند. کاش بودی و می‌دید که با فتوشاپ چه ماهرانه جای هابیل و قابیل را عوض کرده‌اند. مگر با فتوشاپ نبود که «علی» را تارک‌الصلاه خواندند و ابن‌ملجم را تجسم عبادت. سردار! زمان شما فتوشاپ نبود و همین که سر تو در خیبر از بدنت جدا شد، سیم اینترنت هم وصل شد. دیشب یکی برایم کامنت گذاشته بود که چرا نان شهدا را می‌خوری. این هم شد حکایت سانديس و «چهارشنبه و اتوبوسی که ما را آورد

راهپیمایی». آقا جان! من سال‌هاست که پای سفره شهدا نشسته‌ام و دارم نان شهدا را می‌خورم، حرفی هست؟! نان «France 24» باگت است و از گلوی من پایین نمی‌رود. من سر سفره پدر و مادرم بزرگ شدم، نه در سفره‌خانه کنار سفارت انگلیس. من زمانی که داشتم درد انقلاب را می‌کشیدم، آقازاده‌ها قلیان می‌کشیدند و با دودش، «جامعه مدنی» می‌ساختند. سفره‌خانه ما هنوز هم همان چغیه زمان جنگ است. شاید الان یکی از قول شریعتی برایم «کامنت» بگذارد که: «آدم باید نان دنیا را بخورد و برای دین کار کند». من شریعتی را قبول دارم و دکتر می‌گفت: «خوارج کسانی هستند که کلمات دشمن را نشخوار می‌کنند به زیان دوست» و من به خاطر همین حرف‌ها خوارج را «مردمی خداجو» نمی‌دانم. اما الان «خدا» را در گوگل هم که سرچ کنی، کلی عکس زن لخت می‌آید که روی کشتی کنار دست ناخدا نشسته‌اند. خدای من خدای کشتی نوح است. خدای «سفینه النجاه». من خدا را در قرآنی جست‌وجو می‌کنم که همت و باکری از زیر آن رد شدند، نه قرآنی که رفت روی نیزه. سردار! بعد از تو من در یک تعزیه نقش عمار یاسر را بازی کردم اما تلویزیون فقط قطام را نشان داد و عده‌ای در لباس خوارج در همان تعزیه فرق علی را شکافتند و بعد تعزیه را جدی گرفتند و افتادند به جان ما و حالا می‌گویند شمشیری که علیه ولایت کشیدند، اعتراض مدنی بود. من می‌ترسم سردار! می‌ترسم ما آنقدر حقوق شهروندی ابن ملجم را جدی بگیریم که باز هم «علی» تنها بماند. می‌ترسم آنقدر برای سران فتنه محافظ بگذاریم که دیگر هیچ‌کسی نماند تا از انقلاب محافظت کند. سردار! در چارچوب همین قانون اساسی، دل ما را خون کرده‌اند و من خوشم آمد که تو چه بموقع پرکشیدی و ندیدی این روزها را که حتی جواب سلام را هم باید در «کامنت» گذاشت. جنگ با فتوشاپ همین است دیگر! با همین فتوشاپ می‌خواهند مرا و پسر تو را به جان هم بیندازند. من کنایه‌ها را تحمل می‌کنم و «آقا» اگر بخواهد باز صبر می‌کنم. راستی سردار! نشنیدی که آقا می‌گفت: «این عمار»؟!

...و تو رفتی در روزگار جنگ. این ما هستیم و جنگ روزگار. آموزگار دوره راهنمایی برایم کامنت گذاشته که: «حاج همت می‌گفت من حاضرم در پوتین بچه بسیجی‌ها آب بخورم». سردار! این حرف‌ها الان شعاری شده و دیگر خریداری ندارد. به جان پسرت، تا دو تا فحش نثار ما نکنی کسی برایت هلله نمی‌کشد. اینجا ما با عده‌ای طرفیم که سر مزار ندا می‌خواهند فاتحه انقلاب را بخوانند. گذشت دوره وصیتنامه نوشتن. الان بازار بیانیه دادن و نامه فرستادن داغ است. و سران فتنه، عجا که برادری‌شان را به ضدانقلاب ثابت کرده‌اند اما ارث‌شان را از انقلاب، از خون تو می‌خواهند. تو ساده بودی که می‌گفتی ما همیشه به انقلاب بدهکاریم. این صف را که می‌بینی، استثنا با فتوشاپ درست نشده و صف طلبکاران از انقلاب است. به مهندس هم که ریاست جمهوری را بدهی، شیخ را به چه راضی کنی؟ دیگر کسی سردار! آسمانی نیست و همه زمینگیر شده‌اند. اینجا ناموس عده‌ای BBC است و امنیت ملی عده‌ای دیگر را CNN تعیین می‌کند. ناموس من اما خون توست. خون تو سبز نبود. به سرخی خون حسین می‌زد. آمین‌گویانی که رفتند روی مین و افتادند زمین، خون هیچ‌کدامشان سبز نبود. سبز، رنگ پیراهن سپاه بود که یک عکس خمینی داشت. سبز، یکی از ۳ رنگ پرچم قشنگ جمهوری اسلامی است که روی تابوت تو کشیده بودند. سبز، پیشانی‌بند «یازهرای» پدرم بود که در بیت‌المقدس به شهادت رسید. سبز، نگین انگشتر «آقا» ست. کاخ دمشق، سبز نبود. عمروعاص به عشق معاویه، با فتوشاپ سبزش کرده بود و رنگش بوی لجن می‌داد و خوارج چون «آنفلوآنزای خوکی» گرفته بودند، فریب فتوشاپ را خوردند.

در این روزگار آزرگار، این ما هستیم و جنگ روزگار. روزگاری که سردار! با ما سر ناسازگاری دارد. من نه با پسر تو دعوا دارم نه با دختر باکری. من عاشق مادرانی هستم که چون تویی را در دامن

خود پرورش دادند. من عاشق تو هستم که در وصیتنامه‌ات به جای تقسیم ارث، دفاع از ولایت فقیه را برایمان ترسیم کردی. سردار! من عمار نیستم اما طلحه و زبیر برایم کمانت‌های تهدیدآمیز گذاشته‌اند و من در نبود تو و باکری، در خط مقدم اینترنت تنها مانده‌ام. گلوله‌های گوگل به جان قلم من افتاده‌اند و هکرهای خداجو می‌خواهند آرمان مرا هک کنند. وصیتنامه‌ات را بفرست سردار! نشانی وبلاگ من کمی آنسوتر از «سه‌راهی شهادت» است. نوشته شده در چهارشنبه سی ام دی ۱۳۸۸ ساعت ۲۱:۳۸ توسط حسین قدیانی | ۱۴ نظر |

۱۸. پشت کامیون

دیشب زنگ زدم به موبایل علی، روی پیغامگیر بود؛ جواب داد: به سیستم پیغامگیر من خوش آمدید. برای انداختن تقصیر فتنه، گردن احمدی‌نژاد، عدد ۱، حفظ احترام سران فتنه عدد ۲، تکرار حکمیت عدد ۳، ماله‌کشی روی کارهای آشوبگران عدد ۴، خوشحال کردن دشمن عدد ۵، آوردن سران فتنه به مناظره عدد ۶ و ربط دادن گودرز به شقایق در بحث عدد ۷ را فشار دهید. ناامید از تماس با علی، داشتم به این فکر می‌کردم که اگر شخصیت‌های سیاسی ما هرکدام یک کامیون داشتند، چه جمله‌ای پشت ماشین‌شان می‌نوشتند؛ بخوانید:

- شیخ اصلاحات؛ عاقبت فرار از مدرسه

- قالیباف؛ بچه تهرون

- مهاجرانی؛ I love you MATIZ

- سازگارا؛ منم یه روز بزرگ میشم

- محمد خاتمی؛ ای‌کاش زندگی هم، دنده عقب داشت.

- کرباسچی؛ تو برو من میام

- حسن روحانی؛ سرپایینی نوکرتم، سربالایی شرمندم

- احمدی‌مقدم؛ یه بار پریدی موتور، دوبار پریدی موتور، آخر می‌افتی موتوری

- ناطق‌نوری؛ سکوت‌م از رضایت نیست

- علی لاریجانی؛ Zoor nazan farsi neveshtam

- کواکبیان؛ حالا که هرکی هرکیه، ما هم ماکسیماییم

- فائزه؛ ژیان، ساندویچ من است!

- محسن رضایی؛ زندگی برخلاف آرزوهایم گذشت

- علی مطهری؛ من از دشمن نمی‌ترسم ولی از دوست می‌ترسم

- مرعشی؛ ولک، قطار ندیدی؟

- صفارهرندی؛ آب رادیاتور ماشین بخور، محتاج نامردان نباش

- سلیمی‌نمین؛ تنهای شب

نوشته شده در پنجشنبه یکم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۱۲:۵۶ توسط حسین قدیانی | ۶ نظر |

۱۹. نه، من نیستم!

دیروز عده‌ای از دوستان به من زنگ زدند و انتصابم را به ریاست سازمان بسیج دانشجویی تبریک گفتند و از خداوند متعال برایم آرزوی توفیق در این سمت جدید کردند؛ نکاتی را هم درباره چگونگی مدیریت بهتر این مجموعه ارائه دادند و من جمله سعه صدر را راز موفقیت من دانستند و خواستند که از همه ظرفیت‌های جامعه دانشگاهی و نخبگان بسیجی استفاده کنم؛ از تجارب مدیر قبلی سازمان آقای سراج هم بهره برده و خلاصه بسیج دانشجویی را با تحول مثبت

مواجه کنم. عده ای هم برایم کامنت های تهدید آمیز گذاشتند که با چهار تا مطلب شدی رییس سازمان بسیج، ای پاچه خوار!!

اولا از همه این دوستان خوب و مخالفان خداجو صمیمانه سپاس گذارم و خود را همیشه به راهنمایی دیگران محتاج دانسته و مشورت های همه عزیزان رابه دیده منت روی چشم گذاشته، آنرا نصب العین حرکت خود قرار می دهم و از همه عاجزانه خواهش می کنم این حقیر را از نصایح خود محروم نفرموده، اگر انتقادی هم دارند آنرا با ما در میان بگذارند و بدون ذره ای ترس واقیت ها را ولو تلخ بیان نمایند. ثانيا من از مسئولین گله مندم که چرا قبل از دادن این پست با خود من مشورت نکردند! این دیگر خیلی نامردی است که بار به این بزرگی را بدون هماهنگی روی دوش آدم بگذارند. من الان خودم هم نمی دانم چی کاره ام؛ نویسنده نیستم که هستم. در وطن امروز کار نمی کنم که می کنم. برای وطنم ایران کار نمی کنم که می کنم. مجله دفاع مقدسی در نمی آورم که درمی آورم. همیشه در صحنه حاضر نیستم که هستم. در ۹ دی نیامدم که آمدم. در همین حوادث اخیر تا پای شهادت نرفتم که رفتم. مردان خداجوی موسوی یک حال اساسی به ملامت ندادند که دادند. الان وسط سرم اندازه یک دو ریالی سوراخ نیست که هست. گاهی شبها دچار سردرد مزمن نمی شوم که می شوم. پزشکان مرا توصیه به استراحت طولانی نکرده اند که کرده اند. در جبهه فرهنگی کار نمی کنم که می کنم. سردار جنگ نرم نیستم که هستم. در هر روزنامه ای یک دوره نبوده ام که بوده ام؛ با این همه درد سر من نمی دانم این شغل را به کس دیگری نبود که بدهند؟! عدل این مسئولیت خطیر را هم دادند به حسین قدیانی بیچاره! ثالثا به پیر به پیغمبر این حسین قدیانی من نیستم. یکی دیگر است. البته من هم حسین قدیانی هستم و اتفاقا بهترین حسینی که قدیانی است منم اما در این مورد تشابه اسمی شده. رابعا این همه آدم، آمدند و به یکی هم اسم ما این پست را دادند. توطئه شده! اینها می خواهند من اسمم را که در گوگل سرچ می کنم هزار تا حسین قدیانی بیاید که هیچ کدام شان من نباشم! اینها از محبوبیت من ترسیده اند! مگر از محبوبیت قلعه نوعی نترسیدند؟ اصلا امیرکبیر چه جوری ترور شد؟! خامسا من قبلا هم به مسئولین گفته بودم که به جز ریاست جمهوری هیچ پستی را اعم از لشکری و کشوری قبول نمی کنم. در زمانه ای که شیخ از خدا بی خبر دو دوره نامزد انتخابات ریاست جمهوری بوده، من بشوم رییس سازمان بسیج دانشجویی؟! یعنی حد من این است؟ سادسا اگر قرار بود که با چهار تا مطلب پست بگیرم این اتفاق باید ۱۰ سال پیش می افتاد نه الان. سابعا از این به بعد کسی انتخاب من به این سمت را تبریک بگوید، بی بصیرتی خودش را نشان داده. هر کسی هم در این باره موضع دو پهلو اتخاذ کند، این کافی نیست. صاف و پوست کنده باید حرف بزند.

نوشته شده در پنجشنبه یکم بهمن ۱۳۸۸ ساعت ۱۵:۵۳ توسط حسین قدیانی | ۱۴ نظر |